عکس قلمی نسخہ

تحفۃ السالکین

المعروف

مناقب قطب الاقطاب حضرت حاجی عبداللہ بہادر

از

محمد درویش بن عبداللہ قوم ترین

کاتب

محمد یوسف شاہ ۱۲۶۹ھ

مناقب قطب الاقطاب

حضرت حاجی بہادر کوہاٹیؒ۔

(بہ زبان فارسی)

تحریر۔ محمد یوسف شاہ

۱۳۶۹ھ

مورخہ 31 جنوری سنہ 2009ء

ملک سید معصوم شاہ

سکنہ مجاول نگر بنڈی روڈ کوہاٹ

31/1/09

موبائل نمبر 0334-8280980

گھر نمبر 518074

31/1/09

[illegible]

ای بس ... نگاه بدان کند هش

شد ... با من گفت ای ... [illegible]

[illegible]

خبر روزه اگر در کوی تو رفتن نیابد روز

لابد رویم و رنجم نشنید از خلق جهان ... که نیک

[illegible]

حافظ

یک شب بکسی بار کرد از فخر ... با بلد ارشد

شد ... چون ما ... زلف پریشان ... که نیک

[illegible]

تلگوران را دولت ... [illegible]

[illegible] ۱۹۵ [illegible]

اللہ لا الہ الا ھو الحی القیوم لا تاخذہ

سنۃ ولا نوم لہ ما فی السموات وما فی الارض

من الذی یشفع عندہ الا باذنہ یعلم ما بین ایدیھم

وما خلفھم ولا یحیطون بشیء من علمہ الا بما شاء

وسع کرسیہ السموات والارض ولا یؤدہ

حفظھما وھو العلی العظیم یا حافظ یا حفیظ

یا ناصر یا نصیر یا مجیب یا وکیل یا اللہ جنہ ظالمان نخواند

3

الجزء الاول مناقب
حضرت قطب الاقطاب حاجی
حرمین شریفین بهادر کوهی [illegible]
قدس الله سره العزیز
آمین یا رب العالمین

[illegible]

3

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

محمد یوسف شاه



حمد بیحد و ثنا و ستایش بیعد مر معبود و مسجود عالمیان را که لسان واصفان از ادراک صفات
کمال کنهش گنگ است و پایه بیان فحول عقل علیه در صحرای تایید کنه او لنگ است و مرغ بلند
ادراک عرفا در هوای دریافت حقیقت ذات اقدس فرو ریخته و کمند شوق در اثنای
محبان و مجذوبان خود انداخته بر سطح قصر وصال خود کشیده و از ما سوای خود وارسته
تولعات خواطر آن برگزیدگان بر بلوغ سر منزل ما زاغ البصر در ربوده شان بکمال الفت
گردانیده سوای او را نه بینند و نجویند و نخوانند و صلوة و تحیات و تسلیمات بغایات مر
علت غائی عالم [illegible] که وجود جمیع موجودات از وجود ذی جود او فیض آمود و از خلعت ظهور
در بر کرده و نار کفار [illegible] لا اله الا الله فرو نشانده و اصحاب [illegible]
آن آفتاب اسلام [illegible] بصفت نجوم موصوف ساخته که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم اما بعد میگوید این بنده فقیر حقیر خاکپای اولیاء و علمای دین [illegible]
درویش [illegible] ابن عبد الله ابن عبد الرحمن لاهوری قوم ترین [illegible]

بکنم قارون که فرد میر و وز ز قصر هنوز ها — حکایت دیگر بشنو که چون حضرت مخدوم
مولینا صاحب خلیلین قدس الله سره در حالت سفر در وطن بلا خبیثان و دل نعیت حیات
را بجان دهنده سپردند جنازهٔ مبارک را بدوم روز بکوهات آوردیم و مردم الوسی از رسا
وت عظام و علماء کرام و از افاغنه و قبیله بلخیره برای نماز جنازه حاضر آمدند و نما
ز جنازه را ادا نموده فارغ گشتند جماعهٔ مسلمین حاضرین اتفاقا و در خلوت
نمودند که ذکر روی مبارک حضرت فیض در صحبت صاحب خلیلین مرحوم را برهنه
کنند تا لذت دیدن رویش بهره یاب شویم چون روی مبارکش را از پرده کفن
بی پرده کردند تمام مشتاقان زیارت دیدند فایض الانوار را دیده و ناله و فریاد
در آمدند و از جان نخیزش لسان بلبل شوق باین لغت اسرائیلی در آمدند و میگفتند

رباعیات ماه سیما الهی امیری سخت که سیما میروی غزل آرام جانم میروی
در دل صبوری چون نبود آن که شناسد خاک پای کوچه با در چون بود بر تربت چون زار
گم آورد و در سوز از مرتغی که این یا خرم سفر بر طالع میمون نبود این در که ز رنجشم افکنم بر
جیب و دامنم چون ریسمان شد تنم کاندر در مکنون بود و این دردم سیده فراق
را به تیر هجران محبوب مرغوب خود بر دل زخم جگر دوز و از آتش فراق و شوق جبر جانان
تا به سموم رسیده بود دل سوخته و جان دوخته در آن اثنا که جان از قالب مدتی
این چند ابیات مناجات نغزو که بیادم بود میخواندم و میگفتم بیت چون خطوط
جگرم خون شود جان دلم چون تو زردی چون شود ابیات چون تو نقشندی دل از
که جوید تر او بین بگه گویم که باید ترا دیده بجاند چو زردی تو در پهلوی که سلم که
صبوری سوخت ازین غم دل بجا صبام او که نسوزد دلی تو بر دلم هجر تو ندلام که زحد

بر دلم کیست که زین واقعه بازم نشود بیخبرم بهر تو شب تا بروز که خبرت هست چنیم
سوزشم با کیمیاست که خاکم کنند ترسم از آنست که هلاکم کنند سوخته شد جان
ناله زنان و نعره تا چشم سوخته شد از کسی نهفته که کاش نبودی دو سه روز وصالت تا آن جانی
دیده کسی چو جمال ادای تو دریا تا به کی نور مردمی کن مشغول از دیده دور جان
عزیز چه جای بجا دری مکوش بسند بود جان عزیزم بجوش صبر مفرما که صبورم نیست
دوری تو طاقت دوریم نیست گرچه تیرا هم کشش در دلست آنچه از من میکشم
آن مشکلست خویش توام در تو خویشتن خویش توام در تو خویش من شم ک
مرحمت بر من را خویشتن بر سر راه رحمت خاک راه بر مگذر ایهم بجو صبا زمین کیاه
بهمنا که زیپا رفتن شتاب یکدم از این سوخته کان رد منابش با تو
اگر همه همیشه کالهاست اشک هنت همه صد منزل است بهر نثار تو سرم زرد
آستین از دامن خود گرده هر که تو بکوی ابست زین بیش در تو بخواهی القدم
ربیش آنکه صبر از من و دل میرود خون از دیدها میرود چون شعب و ناله
زنهایت گذشت گریه و زاری زنهایت گذشت القصه لاچار چون زیارت
وجه مبارکش نمودند در آن میان در مجالس زائران فضیلت پناه و شریعت دستگاه
قاضی عبد العزیز نام قاضی نبک که یکی از منکران اهل الله و گروه معتزله بود
کلمه نا سزا بر زبان راندند و روی مبارک دیدم ظاهر شد که در میان عالم ذات شریف
در حدیث شریف و آیه کریمه نازل که اولیاء سبحانه و تعالی نمیمیرند و از دار فنا
بدار بقا رحلت میفرمایند و اینکه دیده شد در میان خلق هند و سند و خراسان
بغوثیت و قطبیت مشهور بود و دعوی ربوبیت ما را که کی از اولیاء

نکرده

بوده
الله احمد
نکهت که [illegible] در اعلای شهر ست مدفون بود و شکسته نیست و خفا ندارد که اینها مرده است
و تن بی روح از قالبش گشته و بدستور دیگر مردمان که می میرند و مرده است و جسم بی روح
افتاده است پس هم فرق است در میان دیگر مومنان و اینها که خود را اولیاء الله وانمود نامطبوع
مردم او را اولیاء خواندند چون این تا سخن نام دهلی رو نمایان شد از دهانی در پیه برآورد و مرد
ماند و مشغول شدند ناگاه جنازه مبارک حضرت قبله الاحرار و قدوة ابرار سرحلقه
اولیاء شهر بر سر چار پایه لرزید چنانچه آواز کهر کهر از چار پایه برآمد و لته پارچه
سفید که به شکل سلو در بستند از سر گیت و موی دست مبارکش که مانند درون پالیدان
بالای ناف نهاده شده بودند از جای خود در اطراف جنبان افتادند و در مردمان
حاضرین غلغله و شور و فریاد افتاده که مگر این مخدوم صاحب خدا بین زنده است
و نفس دم فرو گرفته بود اما چون ساعت گذشت و دیدند که بعالم فانی انت داده
و بدار بقا و پیاده روی آورده اند جنازه را بر گرفتند و در فکر سپردن آن صاحب بصیرت روی آوردند
و در جوار بنده شک ها که در جانب جنوب شهر کوبات واقع ست نهادند شکافته آن خبر
در شهر اطراف رفته بود و همون ساعت بقبر قاضی شیر مشغول گشتند چون چار
پایه از صاحب خدا بین آواز کهر کهر برآمد و از چار پایی جان قاضی از تن بر باد رفت
و بعض مردم از آواز مذکور بیهوش رفتند و بعض دیوانه ابدی گشتند چنانچه ملک بر دیوانه
و در آن دیوانه یکی صاحب جال گنج و شیخ نور الدین و شاه نور خان لنبرت خیل و محمد خان
نا محمد زی بیکان خان دوری و ملا سر فراز بجاوری و ملا لشکر از روز بری و غیره که جمله چهار و
سی تن دیوانه ابدی گشتند و از بعض جاهلکه نام صاحب جاک و صاحب ولایت گردید
و در احوال دیگران معلوم نشد که مجنون بودند یا مجذوب لهذا از جانب شیبانی و رحمه

قصهٔ حاجی ... دست ... شنیده ایم که از خلفاء صاحب خدایان بودند
ارادتمندی از زبان آخوند سعید که این بنده از خلفاء صاحب خدایان کوهاتی
بوده میکنوند که از آخوند سعید روزی نماز مگر یکی که هم پیر بوده این نقل
میفرمودند که از زبان درفشان صاحب والا مناقب مرشدی الامجد
لنا و مخدومنا صاحب خدایان شنیده بودیم که در وسایط در حضور جمع کثیر
فرموده بودند که اگر بنده از این دار فنا بدار البقا رحلت نماید و نماز جنا
زه بر وی خوانده شود و گور بگنبد که سه صد و پنج تن از ماه صاحب ولایت
خواهند ... صد ولی ... قاضی پیر بوده که ... دیوانه آبدی شدند
... صاحب ولایت گشتند اما حال ... در قیامت معلوم
خواهند شد الا آنکه نام متوطن خوست که عاشق ... از و کرامات صادر شده بود
... که روزی صاحب ما و مولینا مخدوم الم صاحب کوهات ملکی نام فرمودند که
شما را باید که خدمت ... بخواهد فرمودیم که شماد
خفتن روانه شده زیر دامن کوه کداد ... بطرف قبله ... رفت
در زیر دامن ... طرف مشرق سنگ کلان افتاده و از دست کفار یک
... بر وی کنده بوده ... الحال الوس مردم کوهات تمامی ... از خور ...
بالشتعال تمام آنجا رفته و مرادات خود ازان سنگ ... میگویند که این
پنجهٔ شیر خدا علی مرتضی کرم الله وجهه است ... آنجا رفته نظاره و شکر ... میمانند و بر مردم
... بیان ... که ... علیه الصلوة والسلام باین ملک ...
پیش حضرت علی کرم الله وجهه از اینجا بملک ... این سخن که ... میشوند محقق

در بدیع ...
منقول ...

گذشت در وقت دوست است اما حق تعالی بایشان فقیر را الهام بخشیده که این سنگ بخط نموده از نجبه
بکلمات نام کافر که رئیس کفار بالکار بود نقش کرده بودند بعد از ممات آن
[illegible] آن نجبه میکردند کوه‌هاست و بکلمات هر دو برادر بوده‌اند از یک مادر و پدر
بکلمات آن سکونت سر بالای کوه که داده‌اند و کوهاست سکونت سر چشمه‌ها و کوه‌ها
در زیر [illegible] بوده و این مال را حصار بنا کرده‌اند دوست و برادر [illegible] بکلمات [illegible] ایشان
نگه شمار رفته آن سنگ را به توجه متوجه شدم آن نجبه از میان سنگ بیرون در
سنگ [illegible] از سر نگون نماید تا بردم [illegible] باز سنگ [illegible]
و کافر [illegible] رجوع به شیخ کامل زن مخدوم این سخن [illegible] شنیدند [illegible] اطراف
آن کوه چون توجه بآن سنگ کرده نقش بخیر میان سنگ [illegible]
[illegible] آن نقش از میان آن سنگ بر داشت و سنگ را به توجه بر داشته قدری
[illegible] از [illegible] دور انداخت [illegible] که [illegible] سر نگون افتاده است
[illegible] بر [illegible] نقش [illegible] طرف دیگر [illegible] مولینا [illegible]
و [illegible] که [illegible] و مولینا [illegible] توجهات [illegible] برکات [illegible]
نقش نجبه که [illegible] بکلمات [illegible] و یادگاری [illegible] بفضل [illegible]
در [illegible] همت [illegible] از میان سنگ بر داشته منهدم ساختم و سنگ
را نیز از آنجا قدری [illegible] دور انداخت [illegible] سر نگون [illegible] اولیاء
[illegible] قوت از خدا [illegible] کوه‌ها [illegible] حکایت [illegible] که [illegible]
[illegible] بشنو ای برادر [illegible] و [illegible] که در [illegible]
[illegible] نور [illegible] شش سال [illegible] در کوه [illegible]
او [illegible] مشغول [illegible] بنده [illegible] گرفته و بنده [illegible]

را از حد زیاده مشغول گویند که بسیار بیننگ بسیار استاده و بسیار خود را او
پیران کرده یاد خداوند تعالی میکنند دوست بسیار و در میان کفار رسیده شود که
را یاد است در این بوجه کمال حاصل شود که حق تعالی شفقت و محبت کسی حاصل
میکنند دارند چنانچه خود حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده‌اند الله
الله لا یضیع اجر المحسنین و همچنین نزد بعض صوفیه گفته‌اند که یاد خداوند
تعالی روز از حد زیاده میکرده باشند خواه مسلم خواه کافر باشند چون حضرت
است که از پیغمبر علیه الصلوة و السلام الظهور رسید اثر معجزه گویند و چون از
ولی صادر شود اثر کرامت گویند و چون از مومن وارد شود اثر استجابت
گویند و چون از کافر آید اثر استدراج گویند و استدراج آن را سبب
شهرت بدین در شهر جهان پور گشته که مردم مسلمانان از صحبت او محروم
بر این تحقیق باز داشتند که این مسلمان است و خود را در لباس راهبی
پوشانیده تمام مخلوق از هندوان و مسلمانان گشته خود را در لباس راهبی
ضعیف و ضعیف و شیخ باروح داشته نذرانه‌ها میدادند و از وی طلب
دعا و مراد است و مطالبات [illegible] آنچنان که در باره کسی دعا
کند وی بالفور التحصیل [illegible] میشود و دعای او رد نشده بلکه مردم
مسلمانان او را میگفتند که این فقیر مسلمان است و مستجاب الدعوات است
اگر این کافر بودی از جناب سبحانه تعالی دعای وی مستجاب نبودی و هندوان
میگفتند که این مسلمانان دروغ میگویند که این را مسلمان میگویند که دیده و دل
خود را زنده [illegible] که راهبیت القیم چون استاد آن راهب [illegible] زر در فنا
رفت [illegible] بسته بود [illegible] از آن راهب که

باور دوچ

درویشان بسیار گذرانیده و چند مدت در آن مقام بوده بعد از آن رشد ماند و آنچه تبرکه از ایشان شد
از مانده بعضی هم از رفقا الفضل و متفرق گشت و بعضی بارها [illegible] و بعضی هم در تحت تصرف خود
آورده و بجای ما [illegible] خود [illegible] مدت ها نفیس بسیار منقوش گشت در مقام
بلند [illegible] در [illegible] آنجا [illegible] مقام بود و خلاصه
[illegible] در آنجا [illegible] که در این
[illegible] تعلیم و تعلم و درس [illegible] طالبان [illegible] هست [illegible] که ها کوه
کبت [illegible] که سید احمد [illegible] حضرت صاحب [illegible]
کوه ها [illegible] آن [illegible] یافته [illegible] مقصود در
زیاد آن [illegible] از افواه و عوام شنیده [illegible] از رفقا الفضل الله نور سید احمد
مشرف گشت و ملاقات [illegible] ستوده صفات [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] آنحضرت ستوده صفات ظاهر نمود که اصحاب [illegible] بود که
در تمام [illegible] بزرگ [illegible] شمس [illegible] کمال [illegible]
در وقت [illegible] بود [illegible] که در [illegible] قدر
بالشت زمین [illegible] در آنجا یک سنگ [illegible] در میان دریای [illegible] کردم که
سنگ پارس [illegible] جهان [illegible] شاه [illegible] مینول شاه که پادشاه [illegible]
بان بود از یک [illegible] که [illegible] پادشاه بود [illegible] سنگ پارس
آورده [illegible] سنگ [illegible] گذاشتیم و دیگر [illegible]
که در [illegible] این [illegible] که [illegible]
در [illegible] و تعلیم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

و از وجه [illegible]

پسر سعادتمندی سالک باش زنهار که از سخن ما تجاوز نکنی میسر باد انشاء الله بدو نگاه

والا که تو آورده ایم و مبلغ صد اشرفی سرخ بفرستم پیش سید احمد شاه صاحب از بهر نذر ... نهاد

ارسال و قبول نمایند و صد اشرفی را تو فرستادی که در دنیا نشستیم که قبول این تحفه نمائیم

سلام فرمودند الله الذی خلق اطالبها طالب الدنیا مقصود و فی الطالب العقبی بالمولیٰ

کم هم شود بعد خواهیم داد چون شب گذشت وقت که سید احمد شاه از بهر قضای

و تو صحبت که بهر یاران خود میبندند فارغ گشت سجاده رو بسوی آن راهب بود که شما

در مقام سکر بند شما لبد از پیشانی کردار صاحب کرامات مولینا صاحب خدا

بینا که بشناور تحصیل نور رشد و فیض یار امسرار است نجات خواهد بخشید و دیگر راه این

تحال و قوت نیست از این کرد از تراجع الاصل نماید شما بر خود این تصدیق قبول

کرده بر پید که تجرد رسید بهر ارادت ثنائیی خود با راسید بعده از پیش الراهب رخصت

گرفته روانه بطرف کوهات شد بعد از چند مدت تمامی کمالات قرب آیات

از سبب بوده صفات صاحب والا مناقب کوهات مولینا شرف تاب خدا دان

سفر کشتند چون صاحب والا مناقب در پیش آن راهب رسید شیخ پیر بود

از در پیش آن راهب شخص نور اسلام آنها چون نزدیک آن صاحب رسید لنعوذ و تکلم

نمود که مخدوم ما بر سید که کیستید از کجائی و چه حاجت دارید گفت که راهب ام و

از بنگال شدم از شهر بهان پور و نام ما بهرم راهم و حاجت مگر طالب راه فقر است

صاحب ... این فرمود که بر و پید و این را در جائی دیگر کنید که کشند و مطبوع طبع

آن باشد و صبح شام نیز بر او مقرر فرمودند و ملاقات آن راهب با او همراه

الفت در بنگاله بود چون چند روز دم او شود که گرم بوقت طلوع آفتاب خود را

بحضور فیض گنجور الصاحب خدایگان رسانیدند و صاحب مولینا بسیار عزت و

بعد ازان راهب عرض نمود صاحبا اگر قدری قدم رنجه نما باینجا بفرمائی
که تنها بگوشه بنشینند سخن از احوال خود لیکن حسب غرض مخفی اظهار نسازند اینجانب
باز جانب خانقاه تشریف آوردند گر آن مهمان تنها رفته بگوشه نشستند راهب گفت
صاحبا از برای درویش آمده ام از برای نشستن الله بر الطعام فرمایند و مسکین بار نفس
و دو صد اشرفی پیش نهاد اما صاحب نذر نه گرفتند ولی بنا بر شفقت صاحب دیدند که نذر از نه
عظیم اورده معلوم شد که اخلاص تمام دارد آن هدیه را بشکستن خاطر آن مهمان
قبول نمودند و چند گاه از مصطفی همراه خود نمودند و در الطعام کرد گفت بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله راهب همچنان در پای آن گفت لا اله الا الله محمد الرسول
الله بعده آن حضرت شریف در صحبت مولینا و صاحبنا صاحب شده این فرمود که
ای راهب الحال تو بدین محمد علیه الصلوة والسلام مشرف گشتی این دین محمد علیه
السلام بر تو مبارک باد و پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام در حدیث فرموده اند
لا رهبانیة فی الاسلام الحال حق تعالی بفضل عام خود ترا بدین پیغمبر ما مشرف
کرده اند و شمار باید که هنوز از دین پیشین و از طریق رهبانیه پرهیز و اجتناب کنی که در
بار این طریق اشما منسوب بکفر است و هرگز بکافر بمقام قرب نرسد و مگو راه رسید
زینها گر از دل با خلاص تمام توبه نماید گرد آن راهب که صادق الوعده بود
توبه با خلاص تمام بیش تجدید و منا از کفر و کفر [illegible] بعده چون
الاصحاب الاماناقب صاحب شدند این توبه با آن راهب فرمودند از نظر توجه با
برکات الاحمد عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یکباره کرحق
لنگاه بر وی مکشوف گردانیدند بعد ازان حضرت فیض درجت صاحب شد این
بر سیلکات شیخ اسلام به احوال دارد فرمود الحمد لله والمنه که عالم غفلو و عالم
الله

[illegible]

۲۶

سفلی بنظر ما در آمد انحضرت فرمود ای کلیه الصوله هفت آسمان و هفت زمین تا
تحت الثری معاینه از پیش چشم ما هویدا گردید که ذره از ذرات پوشیده
و پنهان نماند بوده صاحب الامناقب نقل یافته اند و صوفی فرمود که ایکیا
صوفیان سنگ گرانی بر شما دلیل بودم بسیار صوفی ننگوند فرمود که حضرت گنگ
سنگ شرفی امام الصحاب است گفت بسیار رفتم و سنگ از امام صاحب
احضرت ما بما نرسد که نه از دو صد گذر رود آورده حواله آن صاحب الامناقب
نقل کرده اند که حضرت فرمود در شکست سنگ اسلام در دست [illegible] فرمودند که ای مردمان
ولیکن مسلمانان بیایند و ببینند که سنگ پارس چگونه گلنه میشود این سخن
خلق خیلی که در آنجا حاضر بودند دیدند الصحاب والامناقب بدست
مبارک حضرت آن سنگ [illegible] پارس اسلام شکستانه و ذره ذره شود در دریا
انگند انداختند نام آن راهب شیخ الاسلام فرمودند شیخ الاسلام از
چند باده خفیه رد اکسیر شد فرمود صاحب گوهر این سنگ بیخود یک نظر از روی
زمین ببود قلم بودم صاحب گوهر مولینا از هر گز بدست کسی نه آید کرامت
پس اسم این سنگ معدوم ذات او معدوم است اما صاحب [illegible] مو
لینا فرمود که ایک شیخ ایل آن سنگ است که اسم دارد و ذات او معدوم
اصلاً پیدا نیست و بدست کسی نمی آید تا ترک آن شود ما هم نشانی یک
دهیم چون چند روز بر این ماجرا گذشت چند روز الصاحب والامناقب روی
بجانب [illegible] شیخ الاسلام فرمودند یک کلوخ بیارید که بجانب
آن سنگ [illegible] بیک دست کوزه و بدست دیگر کلوخ گرفته با
اصحاب والامناقب [illegible] چون از صحابت آن سنگ باز گشتند نزدیک
مجلس رسیدند همه شاغل مجلس بر خاستند حضرت [illegible]

زن شکستن سنگ پارس

نشانه

۱۱ ۱۶

گرد رسید و کلوخ که با او انس کرده بود در دست خود داشت فرمود بندازید که شیخ
این سنگها را بجا دنبار کنید شیخ مذکور سنگها را نیاز نمود اکثر اصحاب و الا [illegible]
مولینا صاحب شدند باین آن کلوخ سالها بسنگها زد هر سنگی که در آن کلوخ رسید [illegible]
[illegible] سنگ پاره پس گشتند صاحب با فرمودند که ای شیخ هر چند بسنگ پاره
پس که دل تو مخول باد زین سنگها بر در روبه بر و تو گفتی که این سنگ [illegible]
که اسم درین عالم دارد و ذات او معدوم سبب آن که چقدر رفته اند موجود هستند
یا معدوم و چون آن روز که این سنگ را شکسته بودیم بسیار خفی بودی از فرمود
[illegible] این با فقیر [illegible] خود [illegible] بوده بالکه در زمان ما [illegible] که صاحب این
سنگ را [illegible] از زن [illegible] شکسته اند [illegible] کاری صاحب [illegible]
صاحب [illegible] از [illegible] دل پر غبار گردیده و ندانستم که نظر صاحب [illegible]
سنگ [illegible] که بیک نظر از [illegible] مناقب گواهم سنگ پاره [illegible]
رجوع به پای مخدومی مولینا افتاد [illegible] تقصیر آورد که صاحب مولینا [illegible] فرمود
که شیخ من تیر بخشیدم و تو پای مرا به بخش یعنی پای این فقیر بمانی [illegible]
[illegible] شدم [illegible] از تو [illegible] باشد بعد از [illegible]
رخصت فرمودند و اذن و رخصت دادند و [illegible] گویند که از [illegible]
شیخ الاسلام قریب ده [illegible] استفاده باطنی برد و هم صاحب [illegible]

حکایت در بیان [illegible] در [illegible] کوه [illegible] یہ الفاظ سرخ تھے
[illegible] در [illegible] که [illegible] خانه [illegible]

صادق و یار موافق که روزی [illegible] بر [illegible] که [illegible]
[illegible] نشسته بود بعد از نماز [illegible] با چند کس [illegible] صاحب [illegible]

که قطبیت زمان و قطبیت دوران بعضی با جلد بگیر جمع گشته بود چنانکه بعضی از این
خلفاء حضرت سلیمان و حضرت بحر معنیت که در خلفاء این حضرت خدا ایشان بود و دیگر
حضرت محمود دهلوی که [illegible] صاحب تجلیات بنوری و صاحب نصرت حلالی در طریق نور فنا در بر بود
مرد با انوار ارشاد بنمود و بعضی از خلفاء از اصحاب والا مناقب در بین [illegible] بود
که [illegible] تحریر این اوراق از اصحاب والا مناقب در ایشان علم [illegible] و قطبیت باطنی
از [illegible] و انگشت [illegible] میبکرند [illegible] معلوم که با کی نیست مر خدای [illegible] که علم
علم ظاهری و هم قطبیت باطنی با آن قدوة اولیاء حضرت حق تعالی عطا فرموده در احیا
طریقت محققه [illegible] در دائرهٔ علم علما [illegible] که الله تعالی [illegible] خداوند فضل
عظیم است و این فضل که حق تعالی مجدد منا و مولینا حضرت خلیفه [illegible] بتمام
احمد [illegible] این فضل نه نموده که مرتبه محبوبیت حضرت خاص [illegible] سوی قطبیت
الثقلین حضرت شیخ عبد القادر جیلانی که محبوب ربانی است قدس الله سره العزیز
و دیگر امام ربانی محبوب سبحانی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی و دیگر [illegible] پیر نور
مرتبه محبوبیت رسیده بود و از [illegible] بحر انور [illegible] پیر [illegible] رسانید
تا و مجدد منا [illegible] که [illegible] مرتبه محبوبیت و خلافت [illegible] که
بالاتر از خلافت مرتبه [illegible] دیگر است که [illegible] مرتبه وسطی نیز گویند که آن مرتبه اصحاب
[illegible] و اولیاء الله را بآن مرتبه اصحاب [illegible] رسیده که ولی به مرتبه اعلا رسیده [illegible]
بمرتبه اصحاب رسول الله نمی رسند [illegible] مرتبه وسطی از آن گویند که بلندتر از [illegible]
مرتبه نبوت است [illegible] مرتبه ولایت در میان نبوت
و ولایت مرتبه متوسط است که آن مرتبه حق تعالی باصحاب کرام [illegible] و اولیاء مرتبه
[illegible] می رسند که مجدد منا و مولانا صاحب [illegible] مرتبه خلافت

رسیده که انتهای ولایت است و فوق آن الا مرتبهٔ اصحاب عظام آن
سرور را که از زبان آن سرور کائنات و زبدهٔ موجودات صلی الله علیه وسلم با
نهایت مرتبهٔ اصحاب کرام نرسیده خود را رسیده و مرشد ما حضرت خلافت پناه مرتبهٔ
انتهای ولایت که خلافت گفته میشود رسیده کسی که با نهایت مرتبهٔ خلافت
رسیده و محبوب حق میگردد و چندان اشخاص که قبل از زمان بیان نموده ایم
نارسیده مرتبهٔ محبوبیت رسیده و بر تخت انتهای ولایت نشسته اند و علم
ظاهری چنان داشتند که علماء و فضلای زمان در جواب سوال او معترف
به عجز بودند هر چند که ایشان را به فصاحت در میدان مذاکره می دوانیدند و
نیز تقریر بر هدف مطالبات و مرادات میرسید اما با بلوا الحال بلیته باز در میدان
مذاکره استاده نیز تقریر مخالف بر سر دانش جری دفع مینمود در چند مسئله خود را
عاجز و زبون تصور میکنند زیرا که در هر علمی چندان دستگاه رسوخ داشتند
اگر قلم مقطوع اللسان زبان تحریر آن عاجز نماند و سر بر زانوی کاغذ سجده
بگذارد سینه چاک نموده در حرم خانهٔ قلمدان از شرمندگی فرو برده
در جواب افتاد که هر باره از حرم خانهٔ قلمدان سر خود بیرون نمی آورد
تا روز قیامت از زبان کاغذ از شرمندگی که نخواهد داد و ظهور
اشک ما همچنان باقی که مردم ببینند و گویند که این سیاهی است از اشک قلم
است بر کاغذ ظهور نموده از بسیار که بیان وصف علم آن ذات ستوده صفات
نمیتوان کرد چون ما یان از رحمت الله مراجعت به سوی خانه نمودیم
و از رحمت الله مرافقت یازده روز کم و زیاد منزل بریده بجای رسیدیم تخمیناً
بود که قریب شب رسیدند که همراهی الا اصحاب خدا ایشان بودیم گذر از راه یکبار پیاله بیم شد که ها

کائنات

مجادله

افتاده سر به بیابان و دشت بهانی نهادیم هر چند این سو و آن سو تا خبر از
منزل المقصود رسانیم الصحابت والا [illegible] گمان می‌شوند که حاجتیان
جز این سو آن سو میدویدیم و در خطا شدید صبر کنید بر کارها و فایده در کار
حق تعالی جل جلاله خالی از حکمت نیست که فرموده‌اند فعل الحکیم لا یخلو عن
الحکمة و دیگر آنکه صبر کاریست که بسیار چیزها مشکل و ثوابها بالای از سبب
اختیار صبر مشکلها و ثوابها [illegible] منفتح می‌شود که حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود
معلوم اند الصبر مفتاح الفرج و دیگر آنکه فرموده است حضرت علی کرم الله وجهه که
حضرت علیه السلام فرموده است الصبر علی ثلثة اقسام صبر عن المعصیة
والصبر علی الطاعة والصبر علی المصیبة فالصبر عن المعصیة له ثلث مائة

در بیان صبر کردن بر گناهان

درجة والصبر علی المصیبة له ستمائة درجة والصبر علی الطاعات له تسعمائة
درجة و در حدیث شریف در جای دیگر فرموده‌اند صبر الساعة خیر من الدنیا
وما فیها الغرض آن صاحب [illegible] و مولانا صاحب [illegible] میدیدیم
شب و روز قطع مسافت کرده میرفتیم تا که در دامن کوه آمده اوتاق
گرفتیم که جای بود خوشی [illegible] از سر کوه می‌آمدند و درختان و اکثر
و سایه و از بر میوه ها بهم در آنجا [illegible] شده [illegible] که امشب [illegible]
جنبیان شب را میگذرانیم [illegible] مولانا [illegible] نصف اللیل
گذشت صاحب [illegible] فرمودند [illegible] بیا [illegible]
[illegible] چون صاحب [illegible] برده [illegible] بالای کوه [illegible] دیدیم که
یک [illegible] چون از ان [illegible] شدند [illegible]

ما کوشش آوردیم معلوم دولت که مرد فقیر است اگر در شهر بخارا در دولت
و بنده هیچ بنده سیاحی میکنند نزدیک آن شخص رفته سلام داد و از [illegible] خواهش
ستم مرحبا فرمودند و ظاهر کردند که خوش آمدی ای حاجی بهادر دیر است که
منتظر دیدار فایض الانوار شما بودیم حضرت مولینا صاحب خداییان فرمودند که
ای فقیر راهب تو مرید بود نام مرا بهم رسانیدی اقبال [illegible] صحبت نمودیم
بحمد و سطر این فقیر در نشانت آورد [illegible] فرمودند [illegible] از آن روز [illegible]
از نجح مراجعت نموده طرف دولت خانه [illegible] شنیدم [illegible] که فرمودند شخصی که
[illegible] در خواب [illegible] بعد از چند روز در شهر بخارا بصحبت تو خواهد
رسید دولت خاطر شما خواهد شد و نام او حاجی بهادر است و نشانه این است
که چون او در دولت بخارا در آید همه بخارا بنور او روشن گردد چنانچه روشنایی شمع
باشد همچنان تمام بخارا پر نور چنانچه روشن گردد و آن نشانه با احوال در تو موجود است
دیدیم و واسطه این بود که تو را شناختیم الحاصل نام [illegible] راهب چند سال در مدرسه
که در شهر بخارا [illegible] بزرگ شده راهب گفت آخر بخانه [illegible]
که در شهر بخارا [illegible] گوشه گرفتیم صاحب [illegible] مولینا صاحب خداییان فرمودند
که به صحبت [illegible] راهب گفت مدرسه ها مذاکر است در حقیقت الاشیا
پس بر [illegible] جانب [illegible] مذاکره شدند چون آن راهب [illegible] در میدان
بلد [illegible] میکنند القصه طریقه مناظره و مجادله و مذاکره بر پا نمودند همچنین ادله های
بسیار از نصوص و اخبار [illegible] یکدیگر بر مدرسه ها [illegible] میکنند [illegible]
بند و مسئله حقیقت الاشیا گفتگو میفرمودند [illegible] مجادله و مذا
کره نمودند آخر کار آن راهب [illegible] نموده [illegible] بجواب [illegible]

با تو

سلام نمود دید

[illegible]

گفتوالست و با جمیع خلق عالم بیرون نخارانند تمامت و الف لغات منبع
دیگر کتب آسمانی است در الواح دو و رسیده [illegible] در زبان [illegible] حاملان محفوظ
گشتند و لغات الهی فصیح [illegible] ملک الرحمانی و ابن [illegible] و مخلوقات
سالک و جمیع حیوانات و وحوش و طیور و حشرات و در [illegible] زبان در [illegible] به نظر
میان صاحب خداوندی منبع [illegible] چون شنیدن [illegible] در تحقیقات
و تدقیقات مبالغه نمودند چنانچه [illegible] از [illegible] پیش
لسان نمی رسید که [illegible] چه [illegible] نزد [illegible]
در عهد مولینا صاحب خداوندی بود که حق تعالی در قرآن مجید فرموده
تعلیم داده است که [illegible] زبان [illegible] فرمودند این معامله
آن [illegible] خود [illegible] در پای [illegible] افتاده [illegible]
الحال [illegible] بازه [illegible] [illegible] منبع [illegible]
[illegible] این قوت که حق تعالی [illegible] داده [illegible] که [illegible] در خاطر
خود مقرر کرده بودم که اگر تمام ملائک آسمان در زبان جمع شوند [illegible]
[illegible] که [illegible] عالم [illegible]
بعد از [illegible] این [illegible] اسلام آمده [illegible] صاحب خداوندی [illegible] حق تعالی
[illegible] کبری رسانیدند و صاحب [illegible] خانه خود کرده بود و
[illegible] صحبت در راه [illegible] رسیدند [illegible] که صاحب [illegible] زبان غلط
شده بود [illegible] بیرون [illegible] رسانیدیم [illegible] فرمودند که [illegible] زبان غلط
شده بود بگفته [illegible] آمدیم [illegible]
[illegible] زبان [illegible] بعد از یک ماه [illegible] حرف [illegible]

و داع خانه شدیم دعا صحبت باطن مکان آن محصور در یکماه ما را به انجا رسانیدند
الحمد لله و المنة و التوفیق من الله حکایت در بیان شکر نعمت که برادر صادق و یار بود
حق که روزی از سبب امری و یا از سبب کدام ساخدمتی مادر مهربان خود خشم گرفت بنیاد حضرة مولانا
خوف و رنج از صحبت والا مناقب حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز برسید فرمود که
بجانب خود زین ما را به رادت داده بری مادر که له بخدمت استاد ما بگفتار دیما
در مهربانی تو راضی شو از نیک بخت و زیان اگر تو ز من راضی نباشی خداوند
سؤال زمین راضی بخواهد بود زیرا که حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید حضرت دار
فرموده اشکر لی و لوالدیک و هم بر جا در این آیه کریمه فرموده است و لا تقل
لهما اف و در حدیث شریف و صحیح سرور کاینات و زبده موجودات
صلی الله علیه و سلم فرموده است که الجنة تحت اقدام امهاتکم و از این امر حق
تعالی که اشکر لی و لوالدیک چون فایده میشود امر مادر و پدر بر اولاد خود حبیب
واجب است پس بر فرزندان لازم و واجب است که تجاوز از امر والدین
نکنند که ترک واجب سبب ... و ترک واجب موجب فسق است و فسق موجب آید
رد شهادت است حضرت فرموده اند که والدین را شاید و باید که بفرزندان و سرنه
بیکر گوشه های خود را امر و بکاری نفرمایند چرا که نباید که ایشان از امر والد
پس تجاوز نمایند و از امر والدین مخالفت ورزند ترک وجوب کرده باشند
از این سبب فرموده اند که والدین را شاید و باید که چون در کاری امر والد خود فرمایند
چنان بعد خود بگویند که این فلان کار کرده شود اگر آن فرزند بشنود
و زیرک باشد بداند که سخن که والد گفته است این بمعنی امر است لیک
کار در خدمت که فرموده بجا آرد و اگر بجا نیاورد عاصی و فاسق نگردد زیرا که

ایشان گفته است که این کار کم فهمی است لیکن مطبوع النفس اماره است آنکه مطبوعی الهی
از نیکو صحبت نقاش و فاسق ننمکرد و الحال که صحبت فقیر مقرر است تقصیر خود را نادم شده ام
که تقصیر مرا عفو نموده از گناه من درگذرند و مرا ببخشند و الا به حق است اگر از
من نخشنود و رنجیده نخواهند بود هر گاه که تو از من راضی و خشنود گشتی حق تعالی
از من راضی خواهد گشت ابیات تو خشنود باشی مرا کردگار نشاید نیاورد عقبی بکار
رستگاری نخواهی ای هر چه خواهی خداست فی ها رسیم از تیر چشم با پدر نگفتا
که فرزند بلند که راضی شدم از تو ای در جهان زیستم من همه در کار خیرت
که دنیا در نجات و فا در رحمت حسنت نکیم دیگر در بهشت تو از خود نخواهی
و امغفرت اگر قضا در رسد شده بر سرم نخواهم که ایمان برم سلامت
دیگر عمر نخواهی ای پروردگار که اولادشم بروی کار ایشان حاجت و عافیت کن
بی نیاز بده مادرم را تو عمر دراز دعای بر درگاه اجابت فتاد و خدا
مادرش را بسی عمر داد از راوی شنیدم از دم در رقم صد سال عمرش
زنده فهم چنین سالهای زندگانی گذشت که آن صاحب رحمت نیز جایه
لیت خدا با حرمت چنین مادر شاید روی بکار از رحمت در دنیا
در تو شده کام یاب تو گوی که آید ببرون آفتاب منور شده فاق
از تو زده در نفاق شد نام مشهور دوران در عهد طفلی خبر دار بود که پیوسته از
خواب بیدار بود مع اللوح صحبت بلبلان و نهان گشتی بود در یاد پروردگار
که صاحب ابهاد از نکس شگفتی دیده چنین تا بجد بامراد رسید نخلستان بلبل
صحبت از صحبت نادیده بود استیم بجد از رحیم بشنو پیش نزد ولیه صحبت صالح
زادگی سنا جمله تعالی کریه و زاری از حد زیاده نمود و مراهت خاک بر سر خود

پیر زادها خدمت و منظور نموده که لیکن بادر مهربان قریب هفت سال شده که من در
خدمت صاحب مولینا آمده‌ام و خدمت آن صاحب میکنم چنانچه احوال خدمت
بنده از صاحب مهربان خود معلوم است که شب و روز بر بنده خدمت شستن رودها
کوفتن و شستن شکنبهای گاوان که هر روز پنج گوسفند و سه گاو برای لنگر
آن صاحب ذبح میشدند و نیز خانه یک آدم دیگ وقت پخته میشده و مردمان قسمی
مجبور بودند این چنین خدمتها که بر بنده مقرر نموده بیکسی را ز گفته آن صاحب والا منا
و تجاوز ننموده‌ام با این همه در ایجاب خدمت مقرره بر خود لازم دانسته میکنم و هیچ
منظور نظر فیض اثر آن صاحب مولینا نیفتادم و موجب استغنا شد بجناب
مستطاب والد بزرگوار مکرم معظم گردد که دامن آن صاحب گرفته بحق برسانند
که بعد از چندین خدمات آمده و در چند مدت استفاده باطنی از مولانا اندکی
یافته بمنزل مرادات و مطالبات نرسیده و بر بنده هیچ قدر نظر نفرمایند چه گناه
ایم که از من کدام گناه عظیم صادر شده و بلای خدمت بوقوع آمده بگویند اگر
عظیم از وجود ما سر زده باشد از آن گناه توبه و استغفار نمایم که هنوز در توبه باز است
و از بلای خدمتی از بنده صادر شده الحال فرمایند که از آن هم توبه کرده با خلاص تمام و
بصدق کامل در سوی آن کوشیده شود اگر خوش صاحب والا مناقب شناسم خدمت
فرمایند که صبر و قسمت خود کرده بروم چون این سخنان بجناب صاحب از شیخ عبد
الرحیم گوش گذار نمود بسیار صاحب فرموده که ای شیخ عبد الرحیم خوش
باش خفه از بهر باب جمع دار و پریشانی از دل خود بیرون کن و خفه و ملول مباش
بعد فرزند ارجمند من حضرت عبد الله نماز چاشت خوانده برای تعظیم و تکریم ما هر

روزی زیاده روزی از برای خاطر شما خواهم گفت که از اسب فقرا مقصود خود
برسانند والا من از درایفی نباشم شما اگر زیاده بر کار خود مشغول باشید
چون یک روز دیگر اصحاب با حضرت ایشان نماز تهجد خوانده بعد بر آمده بودند والده
خود رفته تعظیم نموده دست بسته نشستند فی الله ایستاده شد بی بی صاحبه قبضه
شیخ عبدالرحیم با جمع پیش حضرت فیض درجت اظهار خود ازین تحفه
بسیار خوف و ملال است اگر حضور الصغیر ایشان هم از دست شما بوده باشد بعد از آن شما
سال این سخن حضرت فیض درجت فرمود که یا ابراهیم و العجب فرمود صاحبه قبول
نداریم بر هم زدن این فقیر صاحبه و رسیدنی بوده باشند در دادن آن دریغ نخواهد
هم نمود بعده از والده صاحبه رخصت شده در کار تلاوة قرآن مشغول
گشتند الغرض هفت روز قبر معروف بی بی صاحبه دیگر با هم مشغول گشت دیدند
اوقات نماز صبح آواز گریه از دهلیز خانه می آید پرسیدند که این آواز
از بیرون سبب چیست همسایه صاحبه رفته دیدند که شیخ عبدالرحیم قدس سره قبضه
خاک از زمین برداشته بر سر خود می اندازد و گریان باشد چون همسایه پیش
بی بی صاحبه رسیده واقعه را داشتند که شیخ ایشان … قبضه خاک از زمین
برداشته بر سر خود می باشد گریه و ناله میکند لحظه بی بی صاحبه آنکه از این شیخ مذکور
پرسان نمود که این شیخ فقیر باشد باز هم گریه … فرمود شیخ مذکور که بی
بی بی صاحبه ازین بار روز که تو اصحاب ما شبی شده بحضور فیض گنجور مولانا سا
نیدی ای بهر روز هفتم نسبت به حضرت فیض درجت با نسبت شیخ العقبانی … بدر رو جوان
صاحبه این سخن شنیدند از فرزند ارجمند خود از حد زیاده خفه گردید و فرمود که عجب

درآید

کار نیست که من خود بخود سفارش در بارهٔ این شیخ نخواهم نمود اما اکنون شیخ بزرده
رسیده‌ام منهم رخصت فرمایند که مدت بعید در زمان نزدیک گذشت که با فریاد
خود وصل کرده و سخن بر قبول نکرد چون آن صاحب بار روز نهم شب جمعه به تعظیم
صاحب رفتیم لیکن صاحب از دور روی گردانیدند و فرمودند که سلام علیکم بسیار الا
تا من سنت قبول نخواهم نمود اما باز به تعظیم ما نیامد حضرت فرمودند که ای صاحبین گفته
تو من قبول نخواهم نمود اما نفس این شیخ بسیار ظالم است و همیشه بسیار بازیرکش
و سخت بیان کرده هم خورده و هم صحبت خورده و در کوه برده و از آن چنان نفس این
شیخ را زیر بار خدمت روده‌ها و شکمبه‌های گوسفندان و کارداران
مقرر نموده‌ام که نفس وی پایمال گردد و خود گفته بود که این خدمت کس نمی‌دهد و مقرر نمودم
دیگر نخست این خدمتها است در نظر مردمان و الحال نفس وی قدری پایمال گردیده
شده و سر به بندهٔ حق فرود آورده سبب آن قفل وی در سینه شکسته این
بود فردای آن صباح شیخ مذکور را به مقصود رخصت خواهم نمود خاطر شریف
را انتظار نسازند چون روز دیگر صبح صادق از دفتی کوه برآمدند شیخ را طلب نموده و همراه
خود در خلوت خاص بردند و توجه دادند و بمجرد توجه بر دل یکباره از میان برخاستند
و بمحبوب حقیقی واصل گردانیدند الحمد لله رب العالمین [illegible] اسرار
بجانب برابر که روزی با عمر خلفاء [illegible] شد این حکایت بمنزله نوشته نمودم [illegible] چنانچه
سید ابو محمد صالح خوشابی النقال میفرمودند که روزی در جهت [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] و دیگر خوبی و شیخ علی الله [illegible] خواجه زاده [illegible] همراه
[illegible] همدی و [illegible] که [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بودیم از جملهٔ نام کوه [illegible] که هم بر پایان بوده و نقل [illegible] فرموده

که آن آخوند سعید تو هر روز همراه ما خفته میشوی و میخیزی که همراه صاحب بزرگوار
و هم شما صحبت این قدر گستاخی مکن که ترک ادب است ولیکن شنیده که فرموده اند بیت
از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فضل رب لیکن بی ادبی
هیچ جا خوب نیست خصوصا در باره چنان مردان میدان معرفت که صحبت با
ایشان زنهار زنهار که از تلون طبع پادشاهان و درویشان بر حذر باید بود که گاه
بسلامی برنجند و گاهی بدشنام خلعت دهند نباید که روزی صاحبنا و مولینا از
تو بر خاطر خطیر ایشان کدورت آید و طبیعتش منغص گردد پس شما را هیچ سود
نخواهد نمود از آن روز باین زمان زبان از مسخره بازی بسته ادب را نگهدار
شدیم امروز که یوم شنبه است صاحبنا و مولینا وقت پگاه که هر روز گذشته شاه
دله در صحبت قبلی را زروانه نمود مرا از خانه طلب داشتند و فرمودند که آن شیخ نور زمان محکم
شاید با کسی دیگر توجهی کرده است که چند روز است که از ایشان بطور دیگر
بنظر ما می آید احوال خود به بنده بگو که چه عارض شد و چرا گردیده که خوش
طبعی گذاشته و متحیر و متفکر میگردید گفتم صاحب من هیچ حادثه و عارضه نیاید
حالت بنده به توجهات بابرکات شما نخواهد گردید مگر نصیحت برادرم آخوند
سعید در دل نقش نگین شده که روزی فرموده بودند که شیخ همراه ایشان بزرگوار
شوخی و مسخره بازی کم نمائید که طبیعت مبارک شان خفه و آزرده گردد از آن موجب
ادب را نگهدار شدیم مخدومی مولینا فرمودند که نه از شما میرنجیم که تو ما را بمنزله جای
همچنانکه شیخ سعدی شیرازی قدس الله سره فرموده که بیت الله الله این چه صحبتی که
سخن بسته اکر بر سر و چشم نشینی نازت بکشم نه با زبان لک شیخ بلاد
با کسی دیگر کار اگر هر چند با خیر کاوی اوچه همراه ما بنده بگوی بنده از تو خفه و آزار

توهیا ذید

نخواهد شد الا که از حد شریعت بیرون و خارج نباشد و اگر از حد شریعت تجاوز
بکسی موکول و مخصوص نبوده بلکه بر آنچه بر خود ایشان بخود در کار شریعت برادری و دوستی ایشان که آن
است که بوده امر خدا و رسول الست طرفین که امر خدا و رسول باشد و طرفین دیگر برادری و دوستی
باشد جائیکه این خلاف یکدیگر باشد ترک برادری و دوستی باید کرد اگر امر حق بگذشتن فرزند
فرماید تقصیر نباید کرد چنانچه ابراهیم علیه السلام با امر حق تقصیر در کشتن فرزند اسمعیل
نفرموده همچنانکه مسلمانان را باید که از امر حق یکسر مو تجاوز ننمایند اگر خارج از
[illegible]
شریعت باشد ... میدانیم که حب ... که ما با هر کتاب ...
با است زیرا که حضرت سرور کائنات و خلاصهٔ موجودات دنیا را جیفه
فرموده چنانچه در حدیث شریف تصریح است که الدنیا جیفة وطالبها کلاب
زیرا که طالب دنیا نباشد و خود صاحب طلب دنیا میشوند چنانچه این سخن
دلیل است که کسی که برای اینکه ... و مولینا نذرانه و شکرانه آرد در باره او دعا
بجا آرند پیر میفرمایند و مولوی نذرانه کم رسد دعا در حق او شان کم میکنند چنانچه بارها
بچشم خود معاینه کرده شد که صاحب با چنین میفرمایند بابا نمیدانم که این سخن چگونه
بجا است عجب که صاحب ما میفرمایند که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده اند که
حب الدنیا رأس کل خطیئة وترک الدنیا رأس کل عبادة و ...
اگر در حق ما بابان ترک دنیا فرموده باشند و در حق تو اخذ دنیا قبول داریم قول
پیغمبر علیه السلام و اگر حدیث پیغمبر علیه السلام عام است پس ...
چرا اخذ دنیا میکنند و کسی که دنیا بسیار بدهد تو او را از بسیار دعا میکنند
اگر نذرانه کم آورده باشد او را کم دعا میکنند پس حضرت شیخی در حب الدنیا

سرور کائنات

فرمود که ای شیخ حق صحبت شما است اما طبیعت قلبی ما مایل
طرف دنیا نیست اما پاس خاطر آورنده آن میکنیم و دیگر معنی حدیث که
میفرمایند آنحضرت پیغمبر ما علیه السلام فرموده اند که لا ادخلوا که دنیا فی الدنیا که دل
دل های دنیوی بسیار سنگ است گویا که قطره دل خون بر آن نیست لیکن
مال دنیوی یا بسیار بیشتر یک آورده باید قطره دل او بسیار زخمی شده
باشد در باره او دعای بسیار میکنیم از برای آنکه دعای منزله مرهم است
جائی که زخم بسیار شده باشد مرهم بسیار میخواهد و زخم که خورد و اندک
کم بود باشد مرهم اندک میخواهد از فرق سلطان دعا در باره این شخص
زیاده تر میکنیم که زخم قلب او بسیار تر است و کسانیکه مال دنیوی اندک
آورده باشند زخم قلب ایشان اندک بوده باشد در باره او دعای کم میکنیم بقدر زخم التعلب
او و دیگر آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده که الحب یفطر بالهدیة و از این حدیث
معلوم میشود که کسیکه مال دنیوی بسیار آرد محبت او همراه آن شخص که
مال اندک بیار دارد و کسیکه اندک مال یک آورده هم او محبت همراه
او کم دارد که قطره های دل خود آورده پیش تو نهاده شمار یعنی شاید
که آن قطره ها خود بر پیه پیش تو آورده لیکن حقیقت است که در قدر آن لیکن مرهم
زخم نیم باشد و تو زر آن در تیغ کرده نگهدارد الحکایت شیخ جنید راع الصباح فرمایند
که دینار زر کرم بکوه سار بریم که در آنجا دیگر شیخ درویشان ما بار ثمر مانده اهل دنیا
و چون وقت صبح صادق شد صاحبا مولینا فرمودند که ای شیخ کوزه
همراه خود بر داشته بیار که بر خیزیم و دینار زر گنیم صاحب هاروزنه بطرف
کوه شدند چون در اثناء راه رسیدیم دیدیم که یک زن پیش روی

ما آمده و بر درخت خورد نشسته آواز بلند بطرف صاحب ما میسازد
و منقار خود بر زمین میزد صاحب ما فرمود که ای شیخ میدانی که این زاغ چه
میگوید من گفتم صاحبا من چه میدانم که این زاغ چه میگوید آنحضرت فرمود
که این زاغ میگوید که زیر این درخت خزانه کلان از وقت کفار
نابکار راجه لاکی نام که پنج صد سال گذشته که او فوت شده و این خزانه
درینجا مدفون مانده و پنجم طلا و اشرفی و جواهرات است قریب چهار گز
ته خواهد بود و نیز دیگ است اگر گز زمین بکنید شما معلوم خواهد
شد تو ای شیخ رفته از خانه کلنگ بیار و این جا را بکن و معلوم
کن که این زاغ خبر راست گفته یا دروغ چون از آنجا آمدم کلنگ
گرفته آن زمین را کندیدیم قدر دو گز عمیق کندیده بودیم ناگاه کلنگ ما
بر تابه آهنی رسید صدای تنک تنک برآمد چون تابه را برداشتیم دید
یم که پنج زر سرخ قریب رضه کرده دیگ آهنی کلان تا لب پر کرده نهاده
و زیاده دیگ کلان پر از زر اشرفی زیر و بالا کرده دیگ کلان از جواهر
پر است که زیر این یازده دیگ آن دیگهای جواهرات فروتر نهاده زنده آن دیگر
زاغ بزبان فیض ترجمان صاحب ما فرمود که ای شیخ این دیگهای جواهرات قیمتی فرود
تر از این دیگهای طلا هستند این را آنجا برداشته ببرید که بکار آید
دنیا بکار اولاد تو خواهد آمد صاحب ما فرمود که ای شیخ ما یان دنیا را طلاق داده
آمده ایم و این مکاره بفروشید ما یان می آید پر از آنکه که از روی تکبر
مکاره باد و در آمیز و لیکن خنده در دم چنین است که خندد داده

توان یافت از راه جاه هم بر نیایم هم خزینه نشود گویند چنین نیست که زینت کنج لیکن
ست کنج زینت کنج این ای شیخ چنانکه تو میگوئی که صاحب صبر و فقر الفاقه
ست ای شیخ این بلا را که دوستان حق محبت دنیا ندارند اما این مکار
بر تارکان دنیا عاشق است دنبال تارکان میکند و تارکان از وی فرار کنند
الحال معلوم شما شد که بنده محبت دنیا دارد یا نی شیخ فرمود صاحب
بیا که بخانه رویم مرا معلوم شد که تو عاشق و محب دنیا نیستی اگر تو محب دنیا
بودی این خزینه را که الحال را باز مدفون نمیکردی از این معلوم شد که محبت
بچون چند قدم صاحب تابش که رفت بر سر تول زمین ایستاده دیدیم موشی
دیدیم که از سوراخ بر خود کشیده دستها پیش میکند بالا میرود و دیگری میکند
بالا نشسته فرمود ای شیخ بیا که تماشا دیگر بشوید آن هم صحبت نزدیک
صاحب رفتیم مولانا مرا از دست گرفته و با انگشت مبارک خود مرا نشان
میداد که این موش را می‌بینی که نما آمده استخاره مینماید و میگوید که صاحب
حبیب ما از وقت آباء و اجداد این دشت از ما بوده و در کبر است که بما سپرده
الحال موش دیگر آمده مرا از این جای خود جلا میسازد و بر سر که ابا و اجداد
ما نشسته در دور کبیر شده گفتم ای موش تر اکه شما از اباء و اجداد اینجا مانده
موش گفت صاحبا فلان گذشته از دنیا میشود زیر لب خزینه ای است بحال
آن که در عهد و عهد دیگر باید همه باما نو بخواند زمان هاست برای خدا و رسول صلی
الله علیه و سلم بخور و برد رحمت الهی تا بجای خود رفته متمکن بشوم و بنده زینه
بود ای شیخ فقیر از آن خزینه آورده سال به سال ای شیخ بهم داده ام صاحب

داران [illegible] بدو

دارند تسبیح خود با آن موش ورد که بر دو این دارند التسبیح ما با آن موش هم گرفتار
خبر رسیدنا و بگو که فلان شخص و فلان شخص تر از طلب کمی منخواهد چون این موش
بجواب صاحب ما او رسانید بالفور روانه شده در خدمت صاحب حاضر شدند
بجهت حضرت فیض در صحبت اورا گویند منع بکنید که بار دیگر همراه این موش که از زرد
نیت ایشان و لا عهده و متمکن در جای است و شما از رجا و دیگر آمده متعدی و جابر
گشته زنهار زنهار که این باره مزاحم احوال این موش نشوید و الا نه نیز را هلاک
کنند خود هم بخود همون نخست لکن موش زاده صحرا گرفته از آنجا رخصت
موش که در استغاثه بصاحب ما کرده بنده در انشرفی بود زبان آورده است
بالسر و بر خود انجام داشتی سالیانه نذر ریزه امقرر نمودم تا که زنده بودی از
ریقه بخانه صاحب ما [illegible] مبلغ از ان اینها نیت هر چه است نذر
زنان و آنان همین حق دلیل همین آید عیان نکیا هجا کیمیا گویند که این
منت الخدمت استاده ام هیچ ما هم بر نهم نخر نام لعزها گوید همین آنکه ایشان
ما کنند ثبت کند این است که این حکایت در میان اخوند سعید ابن
صالح قوم کاذران نقل از زبان آن شنو لکن از دو صادق و یار موافق که روزی
اخوند سعید ابن محمد صالح قوم کاذران نقل فرموده روزی قبیله کاهی ام میفرمود
که بابای در اطراف از ملک نهضتان بسیم زر بسبط و تحت ایشان
ز ملک بالوف نخص آواره شده بجا زمین و قاصد این ملک نشسته ده بلده قریه لقریه
می کرد می آمدیم انجام الله در حضور بابای حق تعالی در قریه تنبی مقرر و مقید در اراده
از ایشان خود بخود قسمت و نصیب بابای را در اینجا معطل و موقوف گذاشت

اسم

قریب هشت سال در حویلی مذکور قرار و متمکن بودیم حق تعالی جل جلاله
که حل مشکلات و مسبب الاسباب و کارساز بیکسان قبلی بود بابان
سبب التجا از کار خانه الغیب جهت فقر مهیا مخصص روزی بانجانب میرسانید حال
بابان التجا و بندجنهان معلوم که چگونه گذران بابان میشد که بیست بیست روز
فاقه و چهار چهار روز فاقه میشد که شبه عمر با تلخی و سختی میگذرانیدیم روز بروز
بامدادی صالح بیافته نسبت مع الجناب حضرت بابا قدس الله سره العزیز
شنودم که هر زمان مردم از التفات ولا مناقب فیض باطنی یافته منزل
مرادات و مطالبات حضور رسیده اند کار دنیا کاهی بالاتر باشد و گاهی فرو
هر گاهی آدمی را باید بجهت شمار رسانند گاهی به مرتبه اولی هر گاه که کار دنیا باین
طور باشد پس دلبستگی باین کار دنیا نباید نمود کار دنیا اکثر خراب و باطل
آب و حیله و نیکی است طرب است و وفادار نباشد در سعدی شیرازی
علیه الرحمة فرموده بیت یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار
غدار مراد از یار دنیاست که ناپایدار است و یک پایه دارد و وفادار نیست الخ
و این لفظ حضرت شیخ عطار علیه الرحمة بر دل ما یاد آمد ابیات هر زر سنا تو
دنیا در ... خواهی کرد این مرد ... کار ... هر روز کارش ... بابا ...
کان صحبت ... مال و زر بجد بدست آورد ... لعد ... در گور حسرت
بر ... کبیر ... دایم ... با یاد حق ... خبر داری ... زنده دل
روز ... و شام را در تغافل بگذرانی ایام را ... یاد حق ... روح را
مرهم ... از ... مجروح ... غافل از رحمن ... زندان ... شیطان

شوی الحاصل القصه دل من مایل بیاد حق شد و کار دنیا هم بسبب ها هیچ پیش نرود
روز پنجشنبه بوقت چاشت در مسجد نشسته بودم که شخصی از در در آمد
و گفت ای مسلمانان عجب کاریست که شب در مسجد با فاقه و گرسنگی گذشته
باحوال مسافران نمی‌پردازید این مجلس و عجیب است که در شهر اسلام میباشند
در مسجد مسافران با فاقه و گرسنگی باشند چون از نماز چاشت فارغ شدند
ام بخانه رفته پرسان نمودیم که چیزی هم در خانه از خوردنی ها هست یا نه
گفتند که نیم آثار آرد جو از بهر دو روز برای شما آورده نهاده ایم و دیگر هیچ نیست
احوال آنجا معلوم گفتیم که این آرد را به پزید و دو نان چون پخته شد ما
آوردند آن نان را گرفته بمسافر دادیم چون نان خورد و فارغ گشت از
وی پرسان نمودیم و گفتیم که ای مسافر تو از کجایی و چه نام داری
گفت از ملک تاتار آمده ام که او را چین گفته میشود و نام ما شیخ محمد است
حاجت الله صاحب خدا ایمن برده بودم که من مادر زادی کور بودم که روزی برادران
میخواند بار طعنه زدند و گفتند که این کور چه بر سر ما تاوان شده که هم نان و هم جامه
تیار نموده بالو میدهیم این کار از زور ما نمیشود بردیم شو هر جا که باید رفت
هست من از خانه بیرون شده نزدیک شهر کاشغر شاه و لا در رسیدیم
که مردی بود عارف و کامل و مرید حضرت صاحب خدا ایمن دامن آن بزرگ در گرفتیم که
حضرتا برای خدا روشنائی چشم ما از خداوند جهان بخواه امید واثق
دارم که دعای شما مقرون بهدف اجابت آید چنانچه فرمود الله ... دوستان

بعضی احوال اینها بسیار اند و احوال دیگر اینها بسیار حال و ... که ... العقدر

خدمت دو روز بندگی جناب حضرت سبحانه و تعالی بدارم که روسیاه و کمینه نگار

در بدنگار سیاه عزت و وقار در جناب آن شفا رسیده ام لیکن مرشدی دارم

که کامل و مکمل است محبوب زمان و قطب دوران محبوب سبحانی که کار

مناجات او بجناب قاضی الحاجات بسیار دور و مردود نگشته بلکه هرچه

درخواست می نماید بر در آرزوها باشد مقرون باجابت میگردد و دیگر خبر محمد

آنجا رفته التماس نمایند در آمده که بخیر دیدار حضرت ایشان مقصود

که تصور خاطر شما است باشد بالفور حاصل خواهد شد چون من از زبان

نگار این سخن شنیدم دل من طپیدن گرفت بی قرار شدم که کار

شکلی بر آید و بر بعضی که بر تلیه و بر دیدار ... ملاقات فیض آیات آن

ستوده صفات مشرف گشتم چون تا در الجلال نگار بسیار

کسان است فرود در غار البصاحه جهار نفر کاو واله بر ... روانه

طرف کوهات شدیم همراه لوشان روانه شدم در غاری ...

از چند روز رسیدم و ملاقات آن ستوده صفات مشرف گشتم و ... سیوم

یم که الحمد لله و المنة بملاقات فیض آیات مشرف گشتم چون نماز خفتن

خوانده و فارغ گشتی پیش ایشان ... و الا منافق رفته تا کسی

دیگر ننهادم چند روز بهمین طریقه در پیش گرفته خدمت حضرت والا ...

مینمودم روزی آن حضرت چند بیش از ما پرسیده اند که ای کور نام تو چیست و مقصود

تو چیست گفتم صاحب جنا من از ترسی ... تو چه گفته نمیتوانستم لیکن چون

جناب مولینا شفقت و مهربانیها فرمودند لطف و التفات مبذول فرمودند پس صاحب حسن لا التقی
و نسر آوردم که معلوم الفاظ شما شود گفتم که صاحبنا ما یان چهار برادرانیم از یک مادر و پدر
بوده‌ایم و من از همه خوردترم و آن برادران از من کلان‌تر بوده‌اند صاحبنا برادران ما
هر روز و هر وقت ملامت میکردند و میگفتند که این کور چه بر ما یان تاوان گشته که نان و جامه
از برای تو بیمار میخواهد ما یان بنان نفقه حیران و متفکر الشر الامر جواب صاف فرمانند که برو
از یار خدمت مایی مرا از دست گرفته از خانه بیرون کشیدند من به استغفار
رسالیغه شما پادشاه دلاور رفته طلب دعا از وی میکنم که مراد شاه کنی که
حق تعالی بینایی مرا ببخشد که از طعنه برادران خلاص شوم الغرض
عمر میروند که این قدر جرأت بجناب خداوند جهان ندارم این جرأت حق تعالی
بمرشد رام صاحب خدایان و اولیا است شما آنجا رفته طلب دعا از آنها
رب و الله مناقب نمایند ان شاء الله تعالی مراد خود خواهی رسید آنجا خفته را بدل
من طالب ایشان نخستم مراد از خداوند جهان میخواهم و دعا از صاحب بیشتر از شما
ردار زند که بینک دامن خود میکنند یا نمیکنند صاحب نافرمود که این حضرت محمد هستم که تو
چگونه کور شده بودی و دست مبارک بر چشمهای من فرود آوردند و قدری لعاب مبارک
در چشم من کشیدند و مرا فرمودند که برو یک دم چشم خود بپوش و در خواب شو
بجز این فرستم کور شده در خواب شدم چون از خواب بیدار شدم و چشم خود
وا نمودم همه عالم بچشم من روشن گشته بینا شدم سجده شکر کردم و در پای آنها
افتاده بوسه بدستان مبارک او دادیم که صاحبنا بدعای شما بینایی

سید بابا تسلیم

حشمی حاصل گردید الحمد لله والمنة که مراد وفا شده حاصل گردید بعده تعویذ آنصاحب
و دعاهای مزید دولت درباره این فقیر مخصوص رخصت نمودند الحال از دور رخصت گرفته
آمده‌ایم چون من این سخن از حضرت مجدد شنیدم نماز جمعه در دنبال آنصاحب خواندن رفتند
اعوض گذار کردم و همون روز دست بیعت آنصاحب دادم مسلمان شدم شش و نیم هفت
سال در خدمت حضور فیض گنجور آنصاحب بودم بعد از شش سال بخانه که
بیامرده شوم باجازت که در تاریخ زندان رخصت شدند و فرموده بودند که این صالح را شما همه در آنجا باشید
که از طرف دنیا منافات و حرص در زراعت هستید و روزی یک قرص نان بر در محنت و خود
همه اکرام نتوانستند بعده یکبار در مردم تاریخ را طلب فرموده بودند و گفتند که ای مردمان نذر
زنان و شکرانه‌ها که من ... مقرر نموده‌ام بعد الحال آن شکرانه‌ها را به محمد
صالح داده باشید بعد از آن شکرانه‌ها ما که به او رسانیده بودند گویا که آن شکرانه‌ها
را همین مال را داده باشید زنهار در دادن شکرانه‌ها نقص نفرمایند هرکس که تقصیر
در وی نموده باشند که در آن قوم نفاق و مخالفت و دشمنی پدید خواهد گشت
و یک کاغذ نوشته به خط مبارک خود نوشته به آنجانب دادند که شکرانه و نذر
و دو وی ... نوشته بعد از آن مدت نموده بعض صرف ما احتیاج خود کرده و
بعضی را به آنجانب که زیاده از حاجت بود هر سال در رسانیده باشند و دعاهای
مزید دولت درباره این فقیر نموده بودند و گفتند که این شیخ صالح نیست و در زمانه که
ما در حین حیات از تو بر دوشته کلاه شیخی و ملل از برای کار دنیا و ... مناسب که
نحوست شما به سعادت مبدل گشت بلکه سعادت در زمان ...
گسی بعد از دعاهای آنصاحب خداوند ... از کار دنیا و دنیاوی روز بروز

ارجمندی در بند زید بود حق تعالی جل جلاله بدعاء الصالحات قبول

فضل حق تعالی خصوصاً که از نیت و نیاد دری خلاص شدیم و فرزند ارجمند محمد سعید

از سبق خواندن قرآن مجید فارغ شدند بار از خود دری خلاص شدند از خواندن قرآن

مجید بعد از پنج سال و چهار نیم ماه و یکروز بالا باختم و باتمام رسانیدند بعد

روز نوشتن و مکتبات و خواندن کتب مشغول اند ملا نور الدین ابن

فیض الدین صحبت که عالم العلم فقیه و اصول کتاب نوره در محله مخدوم

اما فرزند ارجمند آن عجائب و غرائب بوجه تمام بود که بیان آن موجب طوالت

کلام است الغرض فرزند ارجمند هم را همراه خود بردند نزد جناب

صاحب مخدوم ابن حافظ مخدوم صاحب مولینا احوال فی الجمله فرز

ند ارجمندیم خود اظهار نموده واقف گردانیدیم صاحبا مخدوم

متکار که در جناب فیض مآب صاحب ادوار بحق شده مقبول التقلید و حد

بجا نمانند و در باره این غلام دعای خیر نموده باشند که حق تعالی در العالم

و فاضل و عالم خود گردانند و قدر لعاب فیض ایشان درین آن ابن غلام

ام از زبان باشد چون صاحبا این سخنان از زبان مان شنیدند مخدوم بند

و فرمودند این شیخ این فرزند تو از زمره علماء زمانه یگانه چند هر

در اوقات خواهد شد خاطر جمع دارید لیکن فقیر را هم بند از شما

خواهی دل فرمودم صاحبا مولینا مخدوم و مناد است بلکه سر و ما بنده هم ... نیک

بنده را فرمودند جان است و نشان دهانم نشکش

بالاکه

و تصدیق آنکه صحبت بنده را در جان و مال تاثیر مخصوص و رجوع نیست
بلکه صحبت‌ها از دولت صحبت است که بنده غلام صحبت و اهل بیت بنده کرم
الله‌ها هستند اهل و عیال هم غلام بچگان و کنیزان آن حضرت است اکرم
را بفرموده‌اند چرا دم زدن این بنده نیست لطف شما رحمت گرامی عنایت
جناب حضرت علی کرم الله وجهه فرموده‌اند من تعلم حرفا فهو مولائی و
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند خیر الوالد من یعلمک باز
صاحبان شنیدم فرموده شیخ ابن سالیانه که قیمت هر یک صد روپیه
باشند بر تو مقرر نمودیم شیخ اجابت فرموده صاحبان هر دو دیده قبول داریم
یک سر مو تجاوز نفرموده صاحب نخودیم نموده بشرط که توانگر باشیم
چون نادر و مفلس شدیم باز در بخشیده نخواهند نیاید دیگر ہمچنین
از آنها توانگر باشیم و اولاد ما هم باشند این نذر ایشان را صاحب اولاد مکتب
بشوند نه باشیم تجاوز نفرموده در حضرت جز و اولاد من نخواهند نمود اگر اولاد
بنده بهم باشند لیکن صاحبان فرمودند که در شیخ من طالب دنیا نیستم در این سخن
اشاره است شما گردانید که چون من این نحو را دیدم که شما همراه حضرت
آورده‌اید ما را زشتی برای بوی استغنا و جای پرورش می‌آید که اولاد
در اولاد ما استغنا خواهند نمود و لباس تکبر در بر خواهند کرد و معتقد
ان نیکان بزرگان را با شیخ خواهند رسانید که نام و رفتار و قلوب ما که خوبان
این سخنان در غلاف که از زبان خواجه بر آن شیخ
سر در گریبان تحیر و تفکر فرو برده گفت صاحبان فاتحه بخیر ایشان کشند

صاحب

گفت

توانگر

ربا

مدهوش شد بنظر معصوم لعاب فیض مآب در دهن وی انداز تا فرمایند
اگر حق تعالی این را صاحب علم گرداند این عهد رست اگر نشد تا رحمت
باشد و صاحب خبر از مشغولان زنده کاملی با همه باشند مرید صاحب ولد
مناقب این را خواهم محمد بعد از آن صاحب نبیره مینامند که این شیخ ابن محمد نبیره زر
هفت ساله بود و دست بیعت این بنده خواهد و چند سال در خدمت
فقیر خواهد بود و بصدق تمام خدمت این فقیر میکرده باشند و دست دفعه ها
باطنی و هم علم ظاهر هرچه از فقیر خواهد یافت لی ما و اولاد و در زر و اولاد مستفیض
خواهد شد و انکار از مریدی خواهد محمد ما خاطر شما بر ما بخشش بر ما
خاطر شما یک لعاب خشک در دهان بچه تو نمودیم چون لعاب از حلق
بحلقش فرو رفت و فرو رفتن لعاب طبع وی گردید و علم ظاهر و خیره
بحدود بر روی حق الحال مکشوف گردانید چون لعاب مبارک خشک در دهن
آن خواجه رسید اندر خشک و او از حلق فرو نمی برد گذران فرموده اند که شیخ
بر روی یک کتاب از فقیر و از وصول گرفته بسیار و بابی بچه بود که مطالعه کنند
بجای رشته و کتاب کنز از طالبان آورده بادو داده اند که این را مطالعه کنید
چون یکدم در مطالعه فرو رفت بعد از ساعت سر خود بالا نموده گفت که
سابق کنید الم الان کما کان هیچ صاحب ما فرموده که این نسخه مطالعه این بچه
بحضور مفتوح و کشاده نخواهد شد زیرا که حاجی که لفتاب بشد بسته
ره را بچه باشد که دعوی روشنائی کند این را کتاب ره به بریده که مطالعه کنند

چون او را کناره کردند و بشارت خوب مطالعه نمود مطالعه‌ای در کتاب
گشاده گشت آمده و صاحب را فرمود که صاحبزادها مطالعه‌ای در کتاب بدها
شما گشاده و مفتوح گردید صاحب او را رخصت فرموده که بخانه رفته خدا را
کتابها کنید اگر حاجت بند شوید از کدام مسئله برسان نمایند از حضور پر نور
صاحب رخصت شده بخانه رفتند گویند از تمام مطالعه که در کتابهای فقه
و اصول و تفسیر و حدیث و منطق بجا در مسئله بند شده بود و دیگر هیچ
حاجت بیان استاد ظاهری نمانده بود خود بود لیکن صاحب جلیله ازین تعلق
فیض بیان آن صاحب چنان آن علم و طبیعت ذکی یاد بخشید که در احاطه
و ظهیر کنجد که بیان کرده خود هیچ بکون علم او بکمال رسید بعد از
شش سال باز رجوع بسوی صاحب یاد مولانا آوردند و تلقین از
صاحب خدا بین نموده و شش هم سال و منتهی از در خدمت
صاحب با خصوص تمامی نمود چون از صاحب رخصت گرفته عازم و
قاصد بسوی خانه شد صاحب با فرمودند که از سلسله سعید اکبر قبول آبا و
خود با ثبت وقوف باشی و نذرانه که قبیله گاه تو مقرر کرده و نظر فرموده
باشد که صاحب ابیانه نذرانه مقرر نموده قیمت صد صد روپیه در سنه
یک شد لشما و با اولاد شما مقرر است و اگر بر قبول و دو بخانه خود حاکم باشید
در خانه شما تا قیام قیامت علم ظاهری و باطنی کم و مسجد و هم نخواهد بود اگر متوجه
نخواهید شما و با اولاد شما علم باطنی بیچ از خانه شما کوچه خواهد رفت
و دیگر علم این باشد که بسبب آنکار از مرید آنجا بشنوید نفاق شما را
تا نشر نخواهد ماند لیکن علم از برای آن کردم که حق تعالی از سلسله ما آب
خود بنام کرده که اولاد این آخوند سعید شیخ در اولاد شما مستغنی

تو نخواهند نمود ابا او را لا عدالت

و بار بر دار نخواهند نمود و دنگار زر بر بار تو نخواهند نمود ابا او را لا عدالت

بر حرم ایشان ست ازین شما انکار نخواهند نمود دارد لا دولت ایشان لباس

نکیری نخواهند بود نشنید ... بکر بحر زیادت نخواهند کرد بزلال لعنت گرفتار کرده

بعد ازان حضرت فیض رحمت فرمودند که ازین سعید کنی طالب الا استغاثت

فلان طالب الکرامت و نگاه باشد لعنت باشی که بر سکی یمین ست

اگر کدام کرامت ازین شما بوقوع آید زنهار زنهار زنهار در دل نکنید که ... شود درین

باشیم که از من کرامات بظهور آید اگر قدر دانند نشانی ... دلیل بر کرامت

خود خشنود و خوش شده مغرور نباشید و در دل خود تصور نکنید که ازین قدر ... ما هستیم

اگر امت از من بوجود آید همون زمان بر صد ساله گوئی باک نشود ... در کرد

رب شمالی خود بی از فساد ... بشمالی نسبت نخواهد نمود به ... ملکی

عفو گناه تو خداوند تعالی نخواهد کرد بار دیگر باز بتو عطا نخواهد نمود و چون کسی

تجاوز از حد شریعت نماید از نشیب باشی که ... شما درین جای باب

هستید و حدود شریعت قائم دارید اگر چند کرامات ... آید و او مخالف

از شریعت باشد آن کرامت نیست بلکه استدراج ست بر و حاکم شریعت جاری

باید کرد بعد ازان دست مصاحب بوسیده بر چشم خود مالیده و گریه می نمایند

و ناله ها نمایان کنند و این همه مناسب شان خود می نمایند [illegible]

دیده ها بجای خون زرد شود و در سوی که بینی ام که بجانم صبور ... نگیمن ست که جان

گم گشته نسیم از زندگی هم گشته سوخته شده بجان ... زنده و خسته ... سوخته شود

جان من سوخته ... نمودی از سر روز وصال ... الیم السیر جواب

لیکن از تو در دیده تاریک نور نظر و مردمک نشود از دیده دور شد جان عزیز از جدایی تو
شده چند بود جان عزیزم بخویش که خبر عزم که صبوریم نیست در تو طا
قت دوریم نیست از بحر ترا بکشتی در دل است نظم کم منکر المشک است
خویش تو ام در تو بجای خویش مرحمت بر حال خویشتن نگر سر را بمنت
خاک راه بر ملازمتم چو صبا زنیم کیاه هر نثار تو نشر سازم زد و زده آستین و دامن
خنده کرد بر تو نکوی بسرت ریزمش در تو بجای بقدم ریزمش که کهبرز
تن نکهت و دل میرفتند از دیده می میرفتند شگفت و عالم زنجابت کرد
کم بود از زنجابت گذشت الحمد للہ بار شکر روانه طرف است تا که
بحکم الصاحب دیده میشد بشتاب الطاف نگردند چون بخانه رسیدند یک چند
نت در جهان بعد از ان از جهان بیرون شدند و ابر از احکام شر
یعت بر مردمان مینمودند ناگاه کسیکه و گوش گذاری آخوند موصوف نمود که
عجب کار است درین زمانه که بعضی مخلوق را دیدیم که بخلاف شریعت پیغمبر
ما علیه السلام نزدیک نماز می زنند و خود را دیوانه مینمایند آخوند سعید فر
مود که گفت که نماز نخوانند و خود را دیوانه گویند گفت در گوهر یکم دلست قلوب نام
که یکی از خلفاء حضرت خداوندی است که علیه السلام نزدیک نماز می آید و دیگر گلگر دیو
انه است بغیر از آنها کسی دیگر هم خلفاء آنحضرت مستقیم بر شریعت باشند
یک سر موی مخالفت از شریعت نمیکنند چون آخوند سعید این سخن بشنیدند شکر
الله بجا آوردند به جمیع گروه بگو بکرده قلوب مستانه را طلب نمود چون قلوب
از خانه بیرون آمد آخوند سعید او را فرمود که ای قلوب بگو تو مرید یک آنکه

باشیم و آن صاحب با مجلس را از خلفا الصلوة منه صلوة نه ...
کدام دلیل است که نماز مخصوص ابی و بالای حبل حبل الله مینمائی که در قرآن
مجید فرقان حمید فرموده است و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و نوادر خدا را تر
کرده نماز مخصوص ابی قلوب مستانه فرموده امن از خداوند جهان قبول در رکم
اما کاملی که مست باشد که مرا نماز استاده کنند آخوند سعید فرموده شمار به نماز
استاده میکنم برو یک کوزه پر از آب بیار بیاورند و بدست قلوب مستانه
دادند که بگیر و وضو کن قلوب مستانه در درون نخل خانه برای استنجا رفت و آنجا
نشست و الله الله گفت تجرد الله گفتن مستغرق شد و بیهوش باند و همه ما
آنجا در کمال افتاد از وقت نماز نشستن بیهوش افتاد باز بوقت نماز
پیشین به هوش آمد دیدند که هنوز وقت پیشین است و دو روز خبر نموده که یک
شبانه روز برما گذشته است حتی باز نماز پیشین آمد ... چون بلفظ الله
رسید باز لسان طریق ذوق بیهوش افتاد که تا یک شبانه روز بر و
باز گذشت باز همچنان شد ... این حال بروز آمد و آخوند سعید بجز خود
احوال او مشاهده نموده فرمود و بر زبان مبارک چون این آیه کریمه خواندند و الله
ذو الفضل العظیم احوال این شخص دریافت تحقیق نمودی او در کمال
استغراق است و جذبه حق برو استیلا یافته در غلبات احتمار از خود
دیگر رفته بیاد حق مشغول است چون آن صاحب از بیهوشی بهوش آمد باز خدمت
سعید آوردند که آخوند بیاورید و مرا به نماز استاده کن آخوند سعید فرموده
ای قلوب شما هر وقت در نماز هستید صاحب باین نماز ظاهری نماز بله
شما را حاجت

که هر وقت در حضور شما بیاید ابا در خاطر شریف خود گذرانید برای
فهمیده و در زمین خفیه و مسلسل نشود که نحن نحکم بالظاهر والله العالم بالسرائر
بعد از آن آن بزرگوار رخصت شده دعا گرفته عازم سوی خانه شدند
پس آن بزرگوار در باره وی دعا نمود که آفرین باد بر اعتقاد شما که تشریف
دارید حق تعالی اجر اخروی بشما عطا کند پس آخوند نور محمد ای
ستانه ای زر دست مردمان بسیار تنگ آمده ایم و با ستعداد
دنیوی چند کان دست رس نداریم اگر مهمانان بیایند زر نباشند
زر نه بوده خدمت ایشان بیرون نخواهیم آمد و ما از حد زیاده با هجوم مخصوص
زینه‌ها مبتلا پس آن زبده سادات آستانه حق فرمود که آخوند خفه مباش کسی باشد
که ما را دولت حصول شان دیم از خانه خود گلیم طلب نمود که هر دو بر هر زر رقعه
بر رقعه‌ها دوخته بود با خوند نور الله گلیم خود سپردند و گفتند که ای آخوند
این گلیم را سبک مدان و رقعه بر رقعه دوخته مبین که این در هم پدرم و آخر
زینها لنگرفی دوخته شده برکت دولت خانه شما باشد اما این را بجز
پس خود ابدا نخته مبرید تا که یک پارچه از این گلیم در خانه تو باشد
هیچ محتاجی دنیا در خانه شما خواهد آمد پس آخوند نور الله گلیم را گرفته
بر دوش خود کشید و روانه طرف خانه شد چون یک میل از آنجا بیرون
رفت گلیم از تن خود کشیده بر اسب خود بستند چون گلیم بر پشت اسب
رسید اسپ طاقت کشیدن نیافت او بر زمین مالک گشت کمر را زانو
یا پا بشنیده بر زمین نشستند هر چند در آنجا فت بر چند که بتازیانه زدند

مهمانان

[illegible]

۱۴۶

دریافت و [illegible]
از حالت خودی جنید آخوند مذکور بخبر است جنبید بلند نشست که لنگر
کاسه زر است که بیرون آرید ده تن قوی بان جنبید بلند نشست که
فرو نکرده بشوند نشستند آخر الامر آخوند صاحب در خفیف آمد و سقط گفتن
آغاز نهاد که این چه منوبت مرده تن یک کاسه را بر داشته نمیتوانستند
انداخت کاسه را از زنبیل برداشته بر دوش کشیدند بوده
شفقت نموده که این کاسه را سوال ما کس دیگر بالا کرده نمیتوانند اگر از ان فقیر جواب ما نشنه
بود که این را بوشنیده برود دیگر حضرت را طاقت است که این را برداشته ببرد
زیرا نکه در ظاهر کاسه بود و در باطن حالت و حال آنکه اصل است تقیدات
صورت و معنا در صورت ها بنظر ارباب بر ده ها میتوانند و در معنی بیش هر کس این حالت
مستنصر
باشد الحمدلله و بیضم بنظر مردمان این در رسها صورت ثقیل آمده است علم ظاهر
بی او علم باطنی در حیث حال نصیب او گشت و در عادت حالت ان بزرگ بنده سا
دات و مشاهده احق در باره آخوند موصوف معلومی است سماد رسانه و نادر نحو
ها بشنید حتی تا اکنون بحال جلسه آخوند مذکور را بدرجات عالمیا رسانید و
بسیار کرامات خوارق عادت است بحالت با برکات صاحب چند از ین
علم ظاهر و علم باطن بر وجه کمال یافته و ظهور کرامات تا منتها بهیات از وقعا در
مرقوم است اگر جهان در بیان کرامات آخوند مذکور شوم می باید که کتاب دیگر الف
نمایم بعض اوصاف او و خرق عادت او در کشف الاسرار که تصنیف نوری
محمد لاهوری است مطالعه نماید که بدین جا بوجه کمال خرق عادات خلفا اصحاب
خدا این جا چند بیان نموده از طبع را حول [illegible] آنجا آمده ان نموده زیرا حکایت

ملک رامپور

رفتن حاجی عبد الله خان رامپوری برفاقت پسر خود در طلب علم باطنی بحضور حاجی سلیمان و بیعت کردن پسر او بدست ضیاء الدین عبد الله که بتاریخ ۱۲۱۲

تونسوی برادر کلان شاه دین و دنیا ضیاء الدین [illegible]
ملک رامپور [illegible] و آن کامل فارغ و آن برگزیده قدماء و آن قدوه صلحاء آن
طوطی شکرستان جبروت و آن بلبل گلزار لاهوت الذی صاحب درگاه
با جمال الهی و آن صاحب معرفت و آگاه و آن جرجیس نما کرامات و قطره خود در
بحر وحدت [illegible] آن خازن گنجینه عرفان حاجی سلیمان و بیعت که یکی از مرید
ان و معتقدان صاحب ضیاء الدین بوده بحضور [illegible] خلفاء صاحبنا و مولینا صاحب ضیاء
الدین حضرت شیخ محمد صالح و خواجه [illegible] عارف بن بکر [illegible] دیوانه متوطن [illegible]
شیخ [illegible] و محمد عاقل [illegible] بکری و ملا [illegible] متوطن [illegible] بابا [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] و شیخ عبد الرحیم [illegible] و شیخ حبیب [illegible] وغیره
نقل میفرمودند که چون نوبت اول برای طلب علم باطنی بالتماس ضیاء الدین
رفته بودیم و بدیدار فایض الانوار آن ستوده صفات مشرف گشته [illegible]
[illegible] اظهار نمودم که صاحبا بنده برگشته از برای طلب باطنی از ملک [illegible] و بعید
[illegible] کرده و امید بجناب فیض مآب [illegible] دست [illegible] مبارک که [illegible]
[illegible] الحال اختیار صاحب است که بنده را [illegible] قبول میفرمایند یا
ضیاء الدین [illegible] چون [illegible] از زبان در فشان [illegible]
[illegible] که این شیخ [illegible] تمام توجه [illegible]
ظاهر نمودم که [illegible] از ملک [illegible] آمده [illegible] زمان [illegible]
[illegible] گاه والا جاه بوده [illegible] صاحبنا [illegible]
در خاطر [illegible] سلیمان [illegible] خاطر

[illegible] سلیمان

خود جمع دارد و برادرم مشوش است بخاطر نگیند هرچه مقصود و مراد شما بود حاصل باشد
ان شاء الله تعالی حق تعالی شفا خواهد بخشید چند روز صبر کنید و دم گیرید مشغول الغر
ض هفت روز در میان گذشت روز هفتم که یوم پنجشنبه بود بوقت طلوع
که مریدان خود را توجه میدادند بنده نیز حاضر در خدمت ملتفت گردید
چون نظر توجه به بنده انداختند گناه بخواند یک شبانه روز بیهوش رفته از خود آگاه
نبودم بعد از آن بهوش آمدم دیدم که درویشی آنجا حاضر نیست الا در طلب ری ز
ملک بنو نشسته اند از درویشان تفحص نمودم که آمدی طلب شما کی درینجا
آمده اید ایشان گفتند که سه روز است که ما درینجا آمده ایم از برادران چه خود
گفتم حاجت مکه در بر داشت گفتند که لا مصلحت خدا بهتر بین گفتم چه حاجت دارید گفتند
که ما هر دو برادر هستیم از یک مادر و یک پدر روزی اتفاق قریب شده ماه شد که برادرم از
دست افتاده هر دو دست شکسته و ذره ذره شده چون خبر شنیدم این را
برداشته بخانه آوردیم و دستهای وی را بستیم چون چند روز منقضی شد دستها
باز کشاده دیدیم پیوند نگرفته باز دستهای وی را بسته گذاشتیم چند
مدت دیگر هم بسته بود القصه بسیار هم او دست وی از بند خشک شده
اند از دوا کم حاصل گذشته بنا بر دعا بزرگان که تکیه بخدا نموده نزد صاحب
خدابینی آورده ایم اگر برای خدا دعا بفرمایند امید است که مقرون به اجابت
گردد حضرت که فرموده اند دست مردان خدا خدا نمای است اما خدا خدا نمای چون
دعا بنا و مولینا از خانه تشریف فرما شده بجای توجه دادن آمدند و بکار
توجه مشغول شدند چون از کار توجه فارغ شدند برادر دست گرفته بجانب
آسمان برداشته فرمودند الحمد لله شفا یافت بگو الحال اکنون از هم کشاده دید

در طلب ایمانه

گفتم الحمد لله شما بخود حق تعالی معلوم نمودم که بر سینه جمیع اصول طب بود اگر در عوض
آن کتابها این تمام بادشاهی هفت اقلیم مرا بخشند در عوض آن کتابها
بادشاهی هفت اقلیم قبول نخواهم نمود بعد از آن یکصد و بیست روپیه نذرانه پیش
صاحب مولانا آورده دادم و یازده سال در خدمت فیض درجت مولانا گذ
رانیدم و بصدق تمام و با خلاص کمال بخدمت روز و شب مستقیم بودم
چند بار شرکت همراه صاحب زیارت الله رفته و شرف تقبیل حجر اسود الشریف
کرده شکر ایزد خداوند تعالی بجا آوردم بعد عازم بمدینه منوره شدم از انجا رو
انه قاصد روضه متبرکه سرور کائنات و زبده موجودات صلی الله علیه وسلم
شدیم و بر آستانه روضه متبرکه سجده کردیم از حد زیاده بر گناهان و ندامت
بسیار از گناهان ماضیه نموده استغفار کردیم و خاک آن روضه متبرکه بر چشمها
خود و لبان سرمه آن خاک پاک را در چشم خود پاک گشتیم و بزار زار شکر
بجناب حق تعالی نمودیم و گفتیم این بیت الحمد لله که رسیدیم بدوست
الحمد لله آنچه دیدم در رسیدیم یار دوست آفرین باد بر این همت مردانه ما و زیارت
نموده روانه طرف خانه شدیم بعد از چند مدت بخیر و عافیت وطن رسیدیم و داخل
ها هر جا ضرورت دوای گوناگون بهم رسانیده بودیم و بجا داشتیم الغرض آنها
طالبان از ملک پیشاور آمده بودند در خدمت بابرکت آن شریف را حاضر آورده
طلب دعا نمودند و فرموده که صاحب علاج و سوادی دواهای شما و نیز اکثر
برکت شما بزرگوار حضور شده فقط الا بنده ببهالک خواهد شد صاحبا و مخدوما دوگار
عرض نمود که چه مرض دارد گفت این رای دوا بیند دراز از افتاده بر دست
و پای شکسته ذره ذره شده است الحال هر دو دست و پای خشک گشته از هیچ خواهد افتاد

چون صاحب دست آورد دید گفت ای طالبان عجب یادداشت بنظر ما آمده هر
ه دست فراخ و درست و شما همه دانید گفت صاحبزاده ما میدانیم که
دست هر دو خشک شدند صاحبزاده و والا منا فرمودند که شما دامن زده از دو
دست های او بردارید و به بینید که کدام دست چور و درست است چون زده از کف
آن مریض کشیدند و دستها را الثبوت بود و الحق و دیدند هر دو دست او
یکی درست که هیچ عیب ندارند ما همه حیران شدیم که عجب کاری است که
به نه دست خود بر دست و در مریض مالیده اند و به دیدار ظاهر کردند بعد گفتن
این چور درست شد هیچ تا خیر و شبهه با بر سعادت دین نیاید لسان
طریق اول درست و حاذق شدند بسم الله من العارف که سخن من

الایست حکایت در بیان شیخ و بیعت الله رو ثانی خداداد بن عبد الله همراه
پسر و مرشد ما پیر بنور ۱۲ قصه اول عجیب دیگر بشنو در همین مقام یاد این

نقل است که صاحبزاده مولانا کرامات و شیخ قمر الدین حاجی حافظ طاهر صوفی یکی از الیاس
بود که روزی صاحبزاده میان نظرش که یکی از فرزندان ارجمند ان پیر بنور
پیر نور بود ناگاه صاحبزاده محمد محسن را حادثه و عارضه مریض شدید رو
نمای [illegible] صاحبزاده در سن [illegible] ساله که دیدند چهار سال با اینجا در رسیده بود
و برادر اصغر از همه فرزندان آن عزیز تر بود چون مولانا و مخدوم ما پیر بنور پیر نور
برفاقت [illegible] شدند بسفر حج عازم و قاصد گردیدند ما یان اصحاب خدابخش
همراه مرشد پیر بنور پیر نور برفاقت مرشد خود روانه طرف حج شریف ما و راه [illegible]
میر [illegible] و حاجی حیات [illegible] و حاجی صدیق بود و حاجی [illegible] از دامیلی و حاجی
نور محمد بلوچ و حاجی شهباز ادلان و غیره که مریدان اصحاب خدابخش بوده ام
برفاقت صاحب خدابخش در قافله پیر بنور پیر نور همه گشتیم چون بلب دریا رسیدیم

رسیدیم جهاز را مولینا صاحبنا بسر بشور بر نور طلب نمودند و خلفای خود
که قریب چهار صد کس بودند در جهاز انداختند و خود هم میان جهاز
نشستند تنبیه شدند که ای مردمان بیاد حق مشغول باشید که در دریا خطرها
عظیم در راه میشود از خوف نهنگ و محل موت است چون دو صد کروه
جهاز از آن مکان دور رفت بعد ناگاه نهنگ عظیم که شیر دریا نیز گویند
جهاز را بند نمود و در گرداب ابتلا افتاد چنان شور و غوغا و گریه و ناله از آن
جهاز بیرون آمده بود که آسمان بر زمین افتاده و کوه ها از هم دریدند
و لرزه در زمین افتاد در رنگ همه زرد گون الا دو شخص که صاحبنا
مخدومنا بسر بشور بر نور دیگر مرشدی ام صاحب خدابخش که دست بسته
بخدمت صاحب خود ایستاده بود و اصلا گوشه النظر خود طرف دیگر
ندارند الا وجه مبارک بر حضور منتظر استاده تا که سه شبانه روز همه در انجا
جهاز بند بود تا بحدی که هیچ کس هوش نمانده بود بلکه همه بیهوش
شده و امید از حیات خود منقطع کرده بودند بعد از سه
شبانه روز صاحب خدابخش یکدم از پای خود نشسته بود و بحضور
بشور میکردند آخر الامر صاحبنا مولینا بسر بشور بر نور سر از مراقبه برداشته
آواز دادند که ای جهاز را خلاص نمایند هیچ کس جواب نداد
همچنان سه کرت صاحبنا و مخدومنا بسر بشور را در زمینه از مجلس جواب
داده نیامد مرشدی ام صاحب خدابخش فرمودند غلام در خدمت حاضر
مگر صاحبنا و مخدومنا این خدمت بسند نمودند در زند که همه مردمان
یکسر میکنند که بیهوش و از خوف افتاده اند خدمت حضور ندارند و باید بنده که حاضر
خدمت استاده حکم نمی فرمایند اگر حکم صاحب برسد بنده باشد من

این خدمت را باذن الله و بقوت معه الدنا بسر انجام رسانیم بلکه
این هم خدمت است اگر کوه آهنین باشد از یمن توجهات با برکات
شمای زیر و زبر کنیم بهوا بپرانیم صاحب با سر بنور فرمودند که ای بنده الله بینی
اینجای خوف نیست گفت بلکه بسیم موت اظهر است صاحب شد زبانی چو
ن رخصت از مرشد خود گرفتند یکبار خود را در میان دریا انداختند و
غوطه زدیم در میان دریا غوطه زدن ساعت خوب گذشت دیدیم که ناگاه
از جهاز بالا تر بهوا میپرد و چون ساعت دیگر گذشت دیدیم که جهاز بقدر
بیست نیزه بالاتر از آب رسیده اند انداختند و ده میل بیرون دیدند از دریا انداز
از آنجا نگشت سپاه اشاره نمودند و تکبیر الله اکبر گفتند دیدیم که تن او جدا
افتاد و جهاز لنگر را از دو کروه از آنجا در هوا بردند و سر مبارک صاحب
خدا این جهاز را با تختهای جهاز زخم شده بود چون از خدمت فارغ گشتند
نزدیک پیر بنور صاحب خود آمدند و سر مبارک تمام بخون آلوده در
خدمت حاضر گشتند چون پیر بنور صاحب خود این دید گفتند ای بهادر
این چه بهادری نمودی بهادر بودی بهادری کردی بهادر دینی و دنیا گشتی
تمامی جهاز را آوردی برآمده گرفت بهادر گفتند و فرمودند که سر تو چه زخم شده گفتند
دو تختهای جهاز بر سر من رسیده اند بدین نمط چون سر خود در زیر جهاز
کردیم پس تختهای جهاز بسرم رسیدند بلکه از آنجا بطرف دیگر آمده سر خود زیر جهاز
نمودیم یک تخته دیگر بسرم رسید از طرف دیگر رفتیم بهمون قرینه جهاز
خوردیم آخر سر خود در زیر جهاز محکم بالا انداختیم و گفتیم که زنهار تا جدی

خورده شد

خورده شد

وزده میل زمینه باشد باین تشویش و بدست چپ تنگ را گرفته بود
کرده بیرون انداختند بهم این همه توجه مبارک ذات شریف
والله بنده را این طاقت نبود که اینقدر جراحات و قوت بنده ابدا
نماید سر بسته صاحب تبسم کنان فرمودند این قوت حق تعالی شما را انعا
م کرده باک لطیم ما هم دارد قوت ازان یک ذره هم طرف لشکر
لکفار نمیرسید در شما قوت بسیار است لیکن شما از قوت خود خبر ندارید چندان
قوت باطن حق تعالی شما را بخشیده اگر بنمایید از مشرق تا مغرب گرفته
جبینم کرام همچو اینها [illegible] و این زخمها که در جسم شما ظاهر شده تحلیل شما
نشستی و این نشانه زخمها در اولاد تو تا قیام قیامت خواهد ماند
بعد ازان به بیت الله روانه شدند و صلح و سلامت ازان دریا عبور کرده
نشستند و به زیارت حرم محترم مشرف شدند چندگاه در آنجا متمکن گشته
مناسک حج بجا آوردند بعده عازم طرف مدینه منوره مطهره شدند و حضر
ت ایشان بسیار از سبب مرضی که در ذات شریف و لطیف او حادث
شده بود ضعف و مزاج او بر ملالت و کدورت حاصل بود و روز بروز مرض
بر او استیلا کرده رنگ رویش بزعفران گشت چون به مدینه مطهره منوره
رسیدند همراه زیر انوار زیارت موجودات و قدوه ممکنات سید عالم صلی
الله علیه و آله و سلم بر آمدند که محمد عبدالله بباد داون روضه یمین دستور شکر کرد او
زرد از روضه منبر که بر آمد نه تنفر بعبدالله کلان سوی صاحب با صاحب خدا بالین در
خلفاء او سر شوریده بر نور خاطر نمودند یک عبدالله لاهوری دوم عبدالله کاشکا
ری و سوم عبدالله شاه جهان آبادی و چهارم عبدالله نیز شاه جهان آبادی

نجم عبداللہ فرخ نہاری و شنیدم عبداللہ مرشدی السلام صاحبنا و مولینا خدا رہانی
بو چون این صدا در گوش ایشان بر ہوش الناس رسید ایشان یکبار در دل خود تصور
کردند کہ مرا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بحضور پر نور طلب می فرمایند و مرا بخواند
چون یک عبداللہ نیز در روضہ متبرکہ رفت در دروازہ روضہ متبرکہ صلا حاصل نشد ہمچون
گشتہ بود بعد از ان عبداللہ یکبار رفت او نیز دست خالی آمد ہمچنان ہر سہ عبداللہ
ناکام رفتند و باز در دل ایشان گذشتند بعد از ان صاحب خدا ایشان گرفتہ
بود را زیارت پیر نبوت پر نور قبر ایستادہ با ہم رشد خود نمودہ کہ صاحبنا و مخدومنا در
پر نور فرمودہ مبارک باد در شان تو بر طالع ہمون باشد چون صاحب خدا ایشان رخصت
گرفتہ قریب بجوار روضہ متبرکہ رسید کہ دروازہ روضہ متبرکہ از جانب وا گشتہ
و صاحب خدا ایشان در آنجا با گرفتہ استادہ شد و بہر رشد خود کہ پیر نبوت
منتظر بود کہ پیر فرمایند کہ پیر نبوت روانہ طرف دروازہ روضہ متبرکہ شدند
چون نزدیک دروازہ رسیدند و پای خود درون دروازہ نہادند و او را بخود آگاہی
نمود و دنبال ایشان روان شدند و داخل روضہ متبرکہ شدند آواز
پیر نبوت شد کہ مرحبا یا آگاہ و بعد از ان آواز دیگر از روضہ منورہ مطہرہ آمد
مرحبا یا محبوب ربی انک ریحان من ریاض العرب و ریحک منتشر فی
دیار العرب و العجم بعد از ان آواز دیگر برآمد تعالی یا حبیبی لی مرقدی یا بیغم
بیادی حبیب کشتی قبر یاد بخواہ از من ہر چہ دل تو بخواہد بار سوال کم ہر روز از ما
بخواہ ہر روز از ما نموی مقرون باجابت خواہد شد حضرت فیض درجت صاحب
خدا ایشان فرمودند مرا ہیچ سر در جہان دل بجلوہ تماشای اہل زمین و زمان

ذکر بیداری

و دیگر زیارت که آنهم بیداری یک دیگر که آنهم حسن والا نبی صلی الله تعالی علیه
وآله واصحابه اجمعین مقصود و مطلوب و معبود و مراد من در هر دو جهان تویی هر گاه که ترا
یافتم الحال هر دو جهان در تحت تصرف من آمدند چون ترا یافتم خداوند جهان
را یافتم هر گاه که خداوند جهان را یافتم پس هر دو جهان در ملک من آمد پس
زیاده ازین چه چیز است که مقصود تر باشد مقصود و مراد ما تو بودی الحمد لله و
المنه که قبول درگاه تو شدم اگر الطاف و شفقت و مهربانی بی غایات
نامتناهیات درباره این فقیر بی تقصیر نمی نمودی این فقیر پر گناه و روسیاه
را قبول آنجناب مستطاب نصیب نمی آمد حضرت [illegible] این همه
شفقت و مرحمت و مهربانی حضرت است که بعین عنایات نا
متناهیات این فقیر را نگذاشته اند و با وجود جمیع ذنوب قبول درگاه خود
نموده بعد از آن صدای دیگر برآمد که عجب جوهر زبان حق گوی خود داری که
محبت من درباره تو خود زیاده تر نمودی بار الها شکر که حضرت خداوند ذات
همچنان فرموده اند که مقصود من تویی و دیگر هیچ کار ندارم اگر پادشاهی هفت اقلیم و
هفت آسمان به این فقیر بخشند قبول خاطر فاتر من نخواهد شد الا تو پس حضرت

الجود

پیغمبر پر نور فرموده اند که ای شیخ الله عالم ظاهر از حضرت ذوالجلال خواهید که تمام
تصرف در عالم ظاهر نیست پس حکم شد این سوال عالم ظاهر از سر [illegible]
ت و ز بدء موجودات صلی الله علیه و سلم نموده اند پس بجانب مبارک از مرقد
منوره مطهره الله مبارک سینه بیرون آمد که از مرقد مبارک کف حضرت ذوالجلال
بر ذات [illegible] بر سینه [illegible] شده و [illegible] مبارک دست راست ظاهر گشت [illegible] الف
[illegible] و نور ریزان کرده و بر زبان حق گویان خود فرمودند که ای [illegible]

العرب بگیر و استفاده علم ظاهری و باطنی از انگشت خنصر من که صفائی
آینهٔ قلب تو کدورت زنگ زدائی خاطر تو شود این انگشت من پر از شیر
انوار و اسرار است در دهن خود گرفته شیر انوار و اسرار را نوش جان
خود کنید چون این امر جلیل از سرور کائنات و زبدهٔ موجودات صلی الله
علیه وسلم فخر ورود و شرف صدور یافت کمر خدمت بموافق امر جلیل
بسته مستعد بمکیدن انگشت مبارک سرانور گردید گدا اگر بوسه به پنجهٔ مبارک
از حب داده بچشم خود مالید بعد از آن تمام اعضای خود را بآن پنجهٔ مبا
رک مسح نمود چون انگشت مبارک را در دهن گرفته مکیدن آغاز نموده
که یکبار فواره شیر انوار و اسرار از میان گوشت و ناخن جوشیدن گرفت
و صاحب چند این چنان می‌مکید چنانچه تشنهٔ سه روزه آب می‌نوشد و دهن
مبارک را از انگشت مبارک که فواره‌ای جوی انوار و اسرار بود باز نه نمودند
بعد از آن شیر انوار و اسرار نوش جان خود فرمودند از آن شیر انوار و اسرار از
بینی مبارک صاحب چند این بیرون چکیدند هنوز لب خطاب بسوال آن
جناب فیض مآب سید انام صلی الله علیه و آله وسلم وا کرده دیده که این‌ها در میدان
معرفت از علم ظاهری و باطنی چنان پر گشته که جائی گنجایش نماند بلکه بیرون
نماز ذات شریف شماریان گشت باهم چنان علم ظاهری و باطنی از کمال
وصول بزبان خود به هیچ کس را طاقت و یارا نباشد که در میدان بدر
کرده و مناظره با تو پای استقامت گیرد و یا از عهدهٔ جواب با صواب برآید
بلکه باهم علما و فضلای این عهد در حضور تو معترف بکم و مقر بعجز خود

هند شد همچنان فیض باطن نشر می‌شود از دریای وجود تو خواهند زد که رهنما
نان از وجود ذیجود شما مستفید بعلم باطن و طالب العلم ظاهر شوند بعد از آن
که در سلک طریقه تو در آید در قیامت شان للتان من ما شیم کریما
نارا زحق تعالی بعد صلله خلاص نمود و بهشت برین خواهیم رسانید
الحال رخصت باشید چون بر اصفهان والدشان از آن جناب فیض
ماب رجوع نماد و مشغول شدند وقتی که روی ایشان همچو گل گلنار سرخ
و تابان و درخشان و طلیعه مبارک شان بعد از روضه متبرکه بیرون آمدند
تمام خلق اهالی مدینه منوره در شان الشان حیران ماندند و این
سخن در میان تمام عربستان اظهر من الشمس است که احوال این سخن
بگوید که اهالی مدینه منوره هم معلوم [illegible] و هم ولایت لاریب فیه بود از آن
صاحب نا مولانا سید محمد بنور بعد از آن جا در شهر مدینه منوره اقامت پذیر گشته
هم تمکن شدند چون هفده روز از آن مقدم منقضی گشت روز جمعه بوقت
نماز جمعه فارغ و مشغول در دولت خانه خود و مناد حضرت سید نور بشر نور بر آمده و
هر کس آهسته آهسته میگفتند که این شور و گریه سوزش چیزی رسیده در کیان
چنان آید که حضرت زاده محمد محسن که قریب سه ماه شده از مرض افتاده
بود که [illegible] دولتی از شهر بدر است تشریف [illegible] میکنند برادری که فرود نزد خلق
کنند تا از آن [illegible] دلالت نماید که حضرت محمد شریف لاکن که یکی از خلفاء حضرت میر
سید نور بود از میان از سیره بر خاسته طرف دولت خانه حضرت والا
شتافت رفته تفحص از احوال حضرت زاده هادی نمودند که احوال [illegible] باز چه
شور و گریه است که [illegible] دولت خانه بیرون می‌آید [illegible] لطف

دیگر

رحم طاقت و یارا که دم زند و نه جای سه روزی صبر جمیل نیست که صبر بر کار
با خداوند جهان باید نمود و حق تعالی جل جلاله رحیم است ترا فرزند
دیگر خواهد بخشید اگر تو زنده و ما زنده باشیم فرزندان بسیار چندان خود را
در فراق فرزند تنگ شده بانی صاحبه محترمه مخاطب نمود که مرا قسم بذات پاک پروردگار
کارست که جان دهنده عالم است سوای این فرزند فرزند دیگر بکار ندارم
که خداوند بزرگ قادر و توانا است که این را زنده گرداند از قدرت او
بعید نیست که اعاده روح باین جسم نماید بابک قادر است اعاده روح با
ین جسم باز کند همین فرزند را از خداوند جهان مشغول هستم حضرت فیض درجت
فرمود که ای بی بی خداوند جهان جل شانه اگرچه قادر و توانا است و از قدرت
کامله او بعید نیست که اعاده روح در جسم کرده میتواند اما عادت او بر بعضی کا
ر جاری شده است هرگاه نشده که مرده را باز زنده کند و آنچه بعضی از معجزه
پیغمبران و باز از کرامات اولیاء زنده شده‌اند آنها در وقتی مخصوص معدود است
گویا که اصلا از زنده نشده‌اند و گر زنده شده باشند باز همون وقت تسلیم روح
بحق میکنند و بر این باید هر چند نصایح از چند بی بی صاحبه نمودند اما سود
نبخشید بی بی صاحبه ممنون نشدند اما موافق طبع بانی صاحبه نشد آخر حضرت قدس الله
منافت از حالت خانه بیرون آمده و بر سر قبر حضرت ... نشستند چون قبر حضرت
نه تیار شد چند کس از خلفاء خود و دو کس دیگر عبدالرحمن و حبیب‌الله متوطنان
مدینه منوره که معتقد حضرت پیر نور بودند همراه خلفاء آن حضرت و اله منش روحی
انه شدند و محمد امین بدخشی را فرمودند که تو خود هم در انتظار دیدار و تکفین
نمائی بعد از آن بزودی بیاید که بوقت سر دو شوم چون محمد امین بدخشی

صاحبزاده چنین خلقی کرده‌ایم یا کار دیگر نیز شایان رمز الظهور آورده‌ام واین
بالهم صاحب زاده فاضل سلیمان نام که کمال اختیار آن خاندان عظیم الشان بود
به گریه کنان و رشک ریزان فرمود که صاحبزاده در وقت نماز عصر در دعوت
حیات خود بقاضی الحاجات سبز دو جهان از طرف تسلیم نمود چون مرتبه
بلند اثر از زبان داینه مذکور محمد شریف شنیده گریه کنان و آه زنان در آمد و لقا
جنب بیرون شود که از احوال صاحبزاده موصوف خبر شوند که در دعوت حیا
ت نجات تسلیم نمود به تعلیم و تعلم مشغول بودند و طالبان حق توجه میداد
ادند از اندرون خانه خود طرف راست مسجد رفته بیرون نشسته که از آنجا
فیض میگفتند که صاحب دل المناقب بسیار در آنجا تشریف میفرمودند که همراه
بجا لطف ادب نشسته بوده بود حالی نمودند و خفته در همه مان در گوش مبارک
صاحب دل المناقب این خبر بلا اثر رسانیدند چون حضرت فیض و رحمت
این خبر بلا اثر شنیده زبان مبارک گشته بجمله السلام گفت و فرمودند بر رضای خدا
وند جهان رضا دادیم که مالک ملک است کسی را چه یاره که در اینجا دم زند ما
یان مملوک اویم مالک شان این روح و در قالب مایان بود ولیعت نهاده بود
وقتی که رضا او شود و دلیعت خود را خواهد برد در اینجا یارا دم زدن نیست
منا بقضاء الله جل جلاله رضا هستیم الحال شما چند کس رفته بنا قبر او نماید
و من نیز بعقب شما ها رام حتی الامکان برای بناء قبر روان شدند صاحب
دل المناقب تشریف بخانه خود بردند والده صاحبزاده مذکور دل المناقب را در
دیار دوند که ای بی بی چه خفقان کن نفرمایید رضا خداوند جهان همین بود ما هم رسید
رضا خود بر رضاء حق باید داد که او مالک و مایان مملوک او ... مملوک

جواب فرستاده که جواب کنند که پایان الحجز الیه را بخیلت داده بسر بردیم
بابای صاحب فرمود که قسم بذات پاک می‌خوریم که برای دفن کردن لاش این را نخواهیم
هم گذاشت مگر زنده و صحیح از خداوند تا همین بچه را می‌خواهیم اگر زنده نشد پس
این را همچنان از کنار خفه دور نخواهیم نمود محمد امین بیرون آمد که عبدالرحمن را در
خدمت حضرت فیض درجت فرستاد که بابای صاحب قسم خورده‌اند که من
بچه را از خداوند زنده می‌خواهیم اگر زنده نشد از کنار خفه دور نخواهم کرد همچنان
استخوانها را در کنار خفه میگذاریم حضرت فیض درجت شدند و مطالعه‌ای ام
هم بر سر بور بوی آن سخن بشنیدند استخوان برزنان جهان او ظهور نمودند و رنگ
مبارکش به رنگهای مختلف گشت فرمودند که نیست که او را به نعمت الصحت
کنند چند کسی برای نصیحت بطرف آن صاحب روانه نمودند که بر دیار او را نصیحت کنند
که اینکار مناسب در ملک نیست ندارد که ابهام این زمانی خواهد گفت
که اینها چگونه خلق است بهر ذره خدای جل جلاله دعوای گر شده‌اند این
کار صلاح ندارد چون آن اشخاص معینه که برای نصیحت روانه نموده بودند اظهار نصیحت
از حد زیاده که در طاقت انسانی آمده باد نمودند با هیچ قابله نمی‌بر بار گفتند
بصاحب والامناقب بشنور رو بجانب حضرت خدا این کرد اشاره کرد
که ای ظالم شما بروید که جواب ما بانی از شما نیست بابای صاحب را نصیحت کنید
از طرف ما نیز باو بگوئید که او هم خفه میشود و میگوید که شما این سخن صلاح ندارد
روز دیگر که کار ما شد را از اختیار بردن کار ابلهان است بمان که این را
برده دفن کنیم چون حضرت صاحب این بار از حضور رخصت شدم بدولت خانه
صاحب والامناقب آمد و دست تمام شب بابای صاحب ایستاده شد و عرض
درباره بسیار تمام

مضمون و نصیحتها که در فهم دور آمد مضمون ایشان فایده تمکین صاحب فرمودی عبدالله
الله صحبت خلفا به سر منور هستید که یک تحفه را از خدای تعالی جل جلاله خوا
ست کرده مشغول شدند عبدالله بر او خندید و پاس خاطر ایشان حاضره که نظر بر
حال زار من مخصوص دعا فرمایند که چندین کرامات عمل ازین از ذات
بابرکات شما بظهور رسیده ذات از من برای خاطر این حاضره دعا فرمایند
که این از حق تعالی زنده کرده‌اند صاحب خانه این فرمود من بیچاره ام که مرده را زن
ده کنم زنده کننده مرده کار حق تعالی است از قدرت الهی البعید نیست
تواند که این را زنده کرده‌اند بانتهای صاحبه فرمودی عبدالله اگر حق این حاضر
ه چیزی در سر این توسط باشد حق شما را بشنود اسم بخشید و گرنه سوال بجناب
پاک پروردگار بکنید که این را حق تعالی بقدرت کامله خود زنده گرداند چو
ن صاحب خانه این را از صاحبه این سخن بشنید ساعت سر در گریبان تفکر
فرو بردند بعد از ساعت سر مبارک بالا نمودند و کوزه را برای وضو طلب نموده
ناصیه طلب داشته قایله صاحب زاده موصوف نوازده کوزه پر آب کرده روبرو
حضرت این آورده دادند و صاحب خانه این وضو نموده دو رکعت نماز در خلوت
رفته گذاشت بعده دست نیاز بجانب قاضی الحاجات برداشتند
مضمون این رباعی در مناجات حق آوردند رباعی قادر از قدرت تو دریا
هر چه خواهی آن کنی مرده را جان بخشی زنده را بی جان کنی لیکن
این سخن از قدرت لایق کردگار اگر تو این بی جان را زنده باجان کنی
صمد المعبود را با جمیع ذنوب و گناه عیوب دست دعا برآمیدوار
بست بجناب تقدس تو برآورده و بنده نالایق بجناب پاک

گردانم

الحاصل

توامید وارثق آورده مسألت مینمایند که الهام ایزدی بجهت رد البلاء قدرت کا
مله انحضرت بنده کرد آنکه قادر و توانائی بسبب کثرت این مناجات بلا کاشف
الهمات بسوز و گداز نمودند که آواز هاتفی بگوش مبارک صاحب خدا ابن در آمد
که بروید بر سر مرده نشسته یا حی یا حی یا حی بسه بار بخوانید به حیات آن دو مبارک از ابر و لطف
کنید و باز بخوانید که قم باذن الله همون زمان زنده خواهند شد بعده اصحاب خدا
پس مولانا از خلوت بیرون آمده برروانه طرف آن صحبت زاده مذکور شدند دیدند
که والی با حیه منتظر بوده در حجره خود نشسته بود و در روی او در امید بود اصحاب خدا
پس مولانا فرمودند که [illegible] ایشان هم از صاحب زاده دور شوید [illegible] صاحب که او
[illegible] شدند پس همه زنان کناره شدند پس صاحب زاده را بسر در طرف قبله کرده
و اسم یا حی را بکثرت خواندند و در میان [illegible] صاحب زاده دم کردند و آواز خفیه
بگوش صاحب زاده موصوف نمودند که قم باذن الله همون زمان جنبید
تجدد صاحب زاده و آمد و از [illegible] آب خشک نمود که بسیار تشنه
ام مادر مهربان زود [illegible] برای آب [illegible] و آواز مبارک پاک برخاسته
که داید و قابله صاحب زاده مذکور بود به زبان دیگر گفتند که مبارک باد که تو از [illegible] محمد
محسن [illegible] عبد الله زنده کردید و مژده این بشارت به حضور پرنور رسانیدند که مبارک
باد که حضرت [illegible] زنده گردیده این سخن در همه [illegible] شهر [illegible]
گردید که [illegible] فلان [illegible] زنده گشت و تمام زنان برای دیدن صاحب زاده
[illegible] آمدند و تعجب می کردند [illegible] اصحاب خدا [illegible] بیرون آمده دیدند که
حضرت [illegible] مع جمیع خلفا [illegible] روی صاحب خدا [illegible] آمدند و فرمودند ای

در حجره [illegible] کرد

بهادر بابا بهادری محبوبی و بهمه خلفاء از قوت باطن ذوصیران (?) و متفکر مانده اند
وحضرت پیر پر شور پر نور آنرا از دست گرفته بپیش لب مبارک خانه حضور همراه آورده اند
و بهر انگشت او دست مبارک خود زدند که ای بهادر انگشت تو چو هرکس خواهند بود
همیشه بابرکت و بابرکت باشی همه در دنیا و همه در آخرت و بر همه بزرگان این عصر
قوت تو غالب تر خواهد بود و تو سر حلقه بزرگان این زمانه خواهی شد و بر همه
اهل زمانه قدم تو بالاتر خواهد بود بعد ازان دست صاحبزاده مغل یاران گرفته
بیش دولت خانه رسیدند چون فرزند را چند روز دیدند او را گرفته در بغل مبارک
کرده روی رخسار او بوسه کردند و بوسه بر چشم او دهیدند که الحمد لله و المنة که این صاحبزاده شبیه برنگ
طریقه ما بهادر خواهد شد که چندین کارها که از وجود ذی‌جود وی برآیند و الله تعالی علی کل شی
قدیر این جا خداوند تعالی قادر است بهر شیء که تن بی جان را جان بخشد و از تن
جاندار جان گیرد و هر کار در تحت تصرف اوست که ذره از ذرات بی
امر او حرکت و جنبش کرده نمیتوانند چنانچه شاعر فرموده بیت بی رضا
و بی حکم او برگ نجنبد ز درخت گفته‌اند که ملک تو کنند باری تعالی هر چه
کند خود کند و لطفها جل شانه بر خداوند فضل عظیم است که در قرآن
مجید و فرقان حمید فرموده اند و الله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل
العظیم الآیه بدانند که حق تعالی جل جلاله در شان این صاحب خدا این مولانا جر
فضل عظیم نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را ریحان العرب فرموده و
از انگشت مبارک خود او را شیر النور و اسرار داده و باسم محبوب ملقب نموده
بقوله مرحبا یا محبوب سبحانی انک ریحان من ریاض العرب و ریحانک
منتشر فی دیار العرب و العجم و بدانکه ملقب باسم بهادر شیر الله فرموده

ند در حین مکیدن انگشت مبارک در دهان شیر انور از سر انگشتان پیدا
و بیرون چکیدن گرفت چون بیرون از مکیدن انگشت مبارک را نیز ساختند پس
حضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که ابها در یک قطره از این شیر انگشت ما
کسی که بخورد کرامت شود
از نیم شما بیرون چکیدن گرفت از بنکاره کار ابها دران است و از
روی ها کسی ابها درین مشتبه مگر بعض کسان باشند و تو در باره امتان من رو
جبر اینیز ابها در آن خواب کرد و بهر بنور بیر نور نیز الطاف و اعطاف عطا یافت
و نامتنهایات در باره او زیاده از حد زیاده در داشتند چنانچه از زبان دُر فشان
بهر نور چندین کرت شنیده شد که می فرمودند خاطر عبدالله نیز از فرزندان
خود و از جمیع خلفاء عزیزتر است که این عاشق به سیرت او شده ام که در خدمت
کذرن جلدی کرد و راست است بلکه تحسین الله و قات در خدمت خاطر
و هم خدمت درون دولتخانه و هم بیرون خانه از ما میکنند حق تعالی او را
بدرجات عالیات درین سلک فرزند ممتاز گرداناد آمین یا رب العباد ۱۲
حکایات قاضی عزیز الله ذکر کرده بودند خواجه ولایت ۱۲ اند که آن بحر
اند آسوده صفائی و آن قائم مجدد و بیمائی و آن سپهسالار عارفان و آن
مشهور سالکان و آن مخلص متقی و آن مقتدی مقتدی و آن مخود صفا
در باره معرفت و آن گوهر آبدار طریقت آن زبده اولیاء و آن قدوه ال
تقیا و آن سوخته احسن و جمال و آن کشته دریای وصال و آن کان
حیا و حلم و آن معدن صفا و علم و آن از خبر آن عشق مستانه و آن مجذ
وب ... فکر کرده بودند قدس سره که در مجاهده و مشاهده نظیر و مثالی ند

بدرستی که دیوانه و مستانه از ان آورد گویند که بعد از وفات حضرت
فیض درجت صاحب خذا ربی در جنازه صاحب والامناقب حاضر بود که
قاضی عزیز الله که یکی از منکران اولیاء الله بود و میفرمود که ای مسلمانان ببینید
که این شخص الحال مرده و مایان نماز جنازه بروی گذارنیدیم که چه دعوی الغوثیت
و قطبیت در مردم هند و سند و خراسان شهرت داده بود و الحال مثل
مردمان دیگر مرده که حرکت کرده نمیتوانند چگونه میگویند که اولیاء حق نمی میرند
و حدیث موضوعی را دلیل خود میسازند که پیغمبر علیه السلام فرموده اند که
اِنَّ اَولیاءَ اللهِ لا یَموتُونَ بَل یَنقَلِبُونَ مِن دارِ الفَناءِ اِلی دارِ البَقاءِ
مِن دارِ الشَّیطانِ اِلی دارِ الرَّحمٰنِ مِن دارِ الغُرورِ اِلی دارِ السُّرورِ و حضر
نذارند که این حدیث بصحت نرسیده اگر این خبر بصدق رسیده بود ازانجا
روی در کردم حاظر و منتظر زنهار که این شتقاق نکنند که اولیاء نمی میرند
بلکه میرند چون این سخن ناسزا و دراز زبان و دهان در یله بیرون کشید
همچون زبان از چار پائی صاحب خذا ربی آواز تکبیر برآمد و بر چارپائی خود
نشست آوردند که در آن نشتر یار بسر قاضی القضاة حق دادند چون الفضا
صاحب خذا ربی را مردمان نشسته دیدند در هیبت شدند و اکثر خلق
که در جنازه حاضر شده بودند بیهوش افتاده اند و هر آدمی را که میدیدی مثل
بید بر خود میلرزید و هر آدمی دیوانه وار گریه دیدند و حیرت زده شدند بسیاری ازانها
بهوش آمده و بعضی بیهوش ماندند و بعضی دیوانه از آبادی گشتند یکی ازانها
گفته بود که قبل ازین مرد بوده که طویل القامت سفید رنگ و خنده رو

و مجذوب نقل میکرد که روزی چنانکه دست بیعت آنجناب شیخ ابن مولینا
بودیم که آنجناب شیخ ابن عزم دو شرف صدور در ملک خوست
و هجوم مردم خوست و منگل از برای طلب دعا از آنجناب میآمدند تمام
خوست و منگل و جدران از برای آنجناب آمدند روزی مردم خوست برای کندن
جوی مشغول بودند و بنای جوی نو میکردند چون چند روز آن جوی را کندند
سنگ خاره در گذر آن جوی پیدا آمد و آن سنگ خاره را قدری صد
پیا طول گرفته بود همه مردم خوست از کندن جوی عاجز آمدند که تمام زمینها
سنگ خاره گرفته بیح العلاج آن نمیدانستند آخر سخن را قرار بر این دادند
بباید جمع شده و بالاتفاق رفته دعا از آنجناب شیخ ابن بخواهیم که اگر حق تعالی
جوی را بالای زمین جاری نماید و سوار کنند بس قدری زمین ملکها نه و نذر
آنجناب شیخ ابن مقرر نمائیم همه بالاتفاق پیش آنجناب موصوف آمدند که صاحبا ما
دعا آمده ایم و عرض مینمائیم که مایان بنای جوی نو نموده بودیم چند روز
کندیدن مشغول بودیم که ناگاه در گذرگاه آن سنگ خاره پیدا شد
وجه در دفع آن نمیدانیم الحال مایان توقع بجناب فیض مآب شما آورده
مستدعا مینمائیم که فردا علی الصباح صاحبا کرم بر خاطر عاطر غبار کدورت
نیاید همراه مایان تشریف فرما بانجا شوید و همدر انجا دعا برای مایان نمائید
نشان معلوم کنی باین سبب خاطر شما هر جا که میگوئید خواهیم فرستاد این چه قدر کار
است که ما بانجا بروم دیگر رفتن بکار شما مردم منحصر هر جا دیگر خواهیم رفت
چون وقت صباح شد همه مردم خوست جمع گاوان و گوسفندان حاضر خدمت

اگر صاحب شدند و صاحب را همراه خود روانه نمودند چون در آنجا رسیدند و آنجا
را به صاحب مالش نمودند صاحب را از دست خود فرود آمده و لعاب مبارک خود
بر انگشت سبابه خود گرفته خطی بر سنگ خارا کشیدند و امر بر دهان نمودند
که الحال این جوی را بکنید و ببینید که کنده میشود یا نه چون دستی بلند ان
نمودند و کلنگ بر سنگ زدند چنان کلنگ در میان سنگ خارا میر
فت چنانچه در گل و تمام سنگ که در زمین منجمد شده ذره ذره از یمن لعاب مبا
رکش گردید و همه مردم خوست از دیدن این کرامت که از روی صدق و فیض
آمده از اصحاب خداییی مولانا ظهور یافته حیران ماندند و تعجب میکردند که سبحا
ن الله حق تعالی این شخص را چه قوت بخشیده که سنگ خارا از لعاب مبارک
خود کشمش موم میکردند و این مسکین نیز در این مقدمه حاضر بود و بچشم خود
این معامله معاینه نموده بعده یک اسپ چون که به مبلغ یکصد و هشتاد روپیه
خریده بود همون زمان آورده به اصحاب خداییی گذرانیده نموده بعد از آن
از سرکار نمود دست بیعت اصحاب خداییی شدم و هشت سال در خدمت اصحاب
خداییی مولانا بودم که حاضر و خادم است که تعلق با نجانب داشته منموده و
استغناء باطنی از اصحاب مولانا موصوف میکردند الغرض آن گوسفند
که از خوست آورده بود همه را ذبح کردند بعد از آن از برای ... و کنده
کلان تران و سفید ریشان از مجلس برخاستند و باهم یکدیگر صلاح نمود
ند که بیایید که با اتفاق زمینی که قابل زراعت و بسیار حاصل بود باشد از جایی
نیک بعوض خدمت گذاشته ملکانه و صحبت نمایم ... نیاز ... خواه ...
دین ... شده ... لیکن ...

انو

بود زیر آب بالای زمین سوز نمیشد چرا که تمام سنگ بود سخت
ناکاریم زمین کار دشوار است ان شالیهای زمین نیک که زیر آب این
شد بستند گروه شکرلبه صاحب تمام احق لتجا برکت در زمین
زمان خواهد کرد و هم این جا رس خواهد بود بعد زان بالاتفاق تمام قدر داده من
خانه تخم ریز زمین جای نیک نموده شکرلبه صاحب نمودند که این
شکرلبه این صحبت و باقی شکرلبه صاحب خلایق مولینا سری خانه که
در کار دنیوی درست بای یک بکر و بیر وکسانی که روز بکار دنیوی تنگ دارند
درست ناکه پایان زنده با نیم و بار ولاد و پایان باشند دیگ شکرلبه صاحب
خلایق در لیع و قصور نخواهم نمود بلا عذر و حیله میداشتم باشیم و آن جوی
را نام تک نهادند زیرا که تو که در زبان افغانی لعاب را گویند و صاحب
خدایش از لعاب خود خطاب آن سنگ کشیده و سنگ مذکور مثل موم
نرم گشت از آن سبب آنرا تو گک گویند و آن صاحب خدایش این مسکین
را متولی آن زمین کردانیدند و شکرلبه که مردم مذکور بر خود لازم و مقرر نموده
بودند بلا قصور میدادند و آن بصاحب خدایش میرساندیم تا بسیار رفته رفته
از آن شکرلبه هم در خدمت صاحب حاضر میکردم و پیشکش کردن
صاحب عالی نخوت تشریف فرما و رونق افزا گردیده بود که این مسکین
دست بیع ازاله صحبت شد پس بجوی بنده بوقت توجه دادن صاحب برای
گرفتن توجه حاضر میکردید و توجه الله که خدایش چنان بوده که روزی یا دیگر بار
صاحب عالی نور بام متوطن خوست که از دایره مجالس خلفاء و در ولس
ترمانده نشر یک سنگ کلان تکیه کرده روبروی صاحب متوجه نشسته

مراقبه میکردم که ناگاه حضرت ایشان توجه کردند آن وقت نور نقره بزرگ و بالا بر نقطه زیر
زبان افتاد و آن سنگ گران پاره پاره و ریزه ریزه گردید و بس توجه صاحب
ها سیے انتها نموده یکروز من پیش صاحب خداوند بعرض احوال خود ظاهر
نمودم که حضرت مرا توجه میفرمایند اما بسبب حجبت که در دل
یک سر مو اثر از ظاهر نمیشود و این دیگر مردمان از توجه مودن شما فایده
میبرند الا من از آن بهره و محروم مانده بکرم نظر شفقت و مرحمت بر من دریغ
میدارید حضرت فرمود که این کلمه خدا نکند که من در میان مخلصان و معتقدان خود
دل تفاوت نمایم بعضی از بعضی بهتر و بعضی از بعضی کمتر دانم شما هم در نظر ما
یکسان و برابر هستید اما این کارخانه غیبی است هرکس بقدر مقرره در ازل
ده ازلی نصیبه میبرد در ازل حضرت حق تعالی اگر بعضی را نصیب در عالم باطن کرده
باشند اثر فایده و اثر آن ظاهر میگردد دیگر تصفیه قلبی هم درکار است که از
زنگ تعلقات پاک باشد و حالا نکه ای کلمه چند روز است که شما تلقین نموده
اید و قلب تو از زنگ تعلقات است و نفس تو فربه و لاکت است آهسته
آهسته زنگ قلبی تو بتوجه اینفقیر زدوده و دور خواهد شد و نفس تو بکردن
مخالفت لاغر و ضعیف و ذلیل خواهد شد اگر نفس تو فربه نبودی توجه این فقیر تو
معلوم میکردید پس ای کلمه فرزند بتو این آن خود هم دل و جوی روز دیگر
شد حضرت ما باز در توجه مریدان و معتقدان خود مشغول شود و مرا فرموده بودند
که ای کلمه چون فرزند بیای یک سنگ که همراه خود بیار بمن یک سنگ
کلان که هزار خود بیار آوردم بالا کرده بر سر خود مانده بجناب فیض مآب حضرت

والامناقب حاضر آوردیم و سنگ را بیرون مسجد نهاده درون رفتیم
چون صاحب والامناقب از نماز فارغ شد و دعا خواندند بعد از فراغ دعا
بجانب این مسکین نگریستند و فرمودند که ای اکبر آن سنگ که من بشما گفته بودم
آوردی یا نه گفتیم صاحبا آن سنگ حاضر است بیرون مسجد افتاده فرمودند که بیار
چون سنگ را گرفته آوردیم فرمودند که این را بر این سینه بالای قلب خود قایم بکن
من آن سنگ را بر این سینه بالای دل خود قایم گرفته روبروی صاحب خود
نشستیم چون آن ذات بابرکات خجسته صفات صاحب والامناقب
متوجه بتوجه این مسکین گردیدند ناگاه صدای مثل توفنگ از آن سنگ برآمده و گرد
شده خاکستر او بر آستین ما ریخته و حال آنکه بر سینه هیچ اثر نمیکرد با وجود این قوت
که صاحب ما میداشت که سنگ را بتوجه عالیه گرد و غبار میکردند و در
من توجه آن صاحب والامناقب یعنی جناب قدسی القاب صاحب خداوند
[illegible] اثر پدید و ظاهر در وجود من نبود ما همیشه هم خلفای آن صاحب والامناقب
ارشادی مطابق مرام در کار این مسکین حیران ماندند بعده صاحب ما فرمودند
[illegible] اگر همه در باره این اسم عجلت در ذات شما است در این فقیر اثر تقویر و
تفاوت نیست اما نفس شما بسیار گرم است تا که از آنجا و ذلیل نگردد
توجه هیچ اثر نخواهد کرد و دیدی که سنگ از توجه این فقیر خاکستر شده
[illegible] اثر نمیکند بعد از آن هشت سال در خدمت فیض در
[illegible] مقیم بودم و در سال یکبار بخانه آمده خدمت که صاحب خداوند
[illegible] معزز معلوم بود که شکر لله از مردم خود است جمع کرده و حاضر کرده در خدمت

صاحب دال المناقب می آوردیم و شب و روز در خدمت صاحب سرگرم
و مشغول بودم یکروز حضرت بابای فقیر فرمود که ای اکبر اهل فقر را بعد از وفات
نیز فراموش نخواهند نمود که بعد از وفات خود صبا و تلخ تن را بمرتبه اولیا
خواهم رسانید و یکی از ایشان تو باشی و یک شخص بعد از وفات من
بی ایمان خواهد مرد و آن قاضی پسر اله بوده باشد که بی ایمان خواهد مرد که منکر از
اهل الله بود صاحبه شیخ جلال الدین رومی فرموده اند ابیات مثنوی یا بلدیت
ترک و تازی من گنها بادم شیر آن تو باز من گنها چون که با ایشان کینی کینی و مرتی کافر
م دان گر ز لسان بسر بری این نه آن شیر لیست کز وی جان بری یا ز قهر
بجهه بس که ایمان بری چون تو با ایشان کینی کینی و مری کافرم دان گر ز لسان
لسا جان بری منها از نجانت جهل و جهل قصد از زر بکیر زن خدا ایشان
و بان ترک حسد کن با ایشان ورنه ابلیسی شوی اندر جهان عاز نهار ضرور را
ز کینه اهل الله و مردان خدا نگهدارد که در حدیث شریف آورده است که
هر که مغضوب و مقهور اهل الله شود او مغضوب و مقهور الله میشود و چون
مغضوب و مقهور اله شد پس ایمان او مسلوب میشود هر گاه که ایمان او
مسلوب شد مرتد و مردود از راه حق گردید و در جوار شیطان لعین در آید
هر گاه که کینه کردن با ایشان این نتیجه میدهد پس هر که ایذا او زبان و یا دست
با ایشان رساند حال او روان بجز خط خواهد بود حکایت خوب حکایت
زکی بکی از خلفا حضرت صاحب بود و مشغولی بر ادر کبر آن خدام ذو دلی زود لا
حضرت محذوم شهادت فرجام آن ملک سیر بود آن گرو باسیر بر آن

شمسهٔ کاخ تورع و عبادت و آن کتابهٔ پیش طاق ایوان تقوی و طهار
ت و آن هادی صراط مستقیم آن کوکب باهر حقیقت و عرفان آن جماله
نمای انیس و اصلان آن فروغ گوهر ارشاد و هدایت آن نور چراغ سداد و
لایت آن قبله مفتاح طریقت آن روشنای قندیل حقیقت حضرت



خواجه عارف که یکی از مریدان و معتقدان صاحب خدایش قدس الله سره
بود که روزی سخنان درفشان از کرامات اولیاء در میان مجلس در افره میفر
مودند که کرامات اولیاء الله حق است لاریب فیه که از فلان ولی این خرق
عادت و این کرامات ظاهر گشته و از فلان این کارها در نشانها نکات
سخنان از کرامات صاحب خدایش در میان آن مجلس صلحاء و فضلا
در فشاند که روزی ما یاران چند نفر از مریدان صاحب خدایش بوقت نیم روز که ایام تا
بستان بود در زیر درختان که بدست مبارک خود نهال کرده بودند صاحب والا منا
قب را در ایام حرارت نشستگاه و جای خود لبگاه آن حضرت فیض بخش بود
که وقت نیم روز هر روز در آنجا تشریف فرما میشدند و ما هم مریدان در عقب
آن حضرت بگمان آنکه گرسنه میشوند رفتیم و نان هم حضرت والا مناقب با همه مریدان جای خور
دند و نان وی سوای گوشت و برنج و حلوا در خیال آن صاحب کمالات چیزی دیگر
بنظر این فقیر نیامد شب و روز همین خوردنی داشت همراه پنجاه کس و گاهی شصت
کس نان میخوردند و از نان خاطره او همراه دیگر اشخاص مذکور بود و کم از پنجاه کس نان
نمیخوردند تا که پنجاه و شصت نفر از خلفا و خاص و گاه از مردم عوام گرفته همراه
خود بر نان مجلس میشاندند که از نعمت دنیا کم نباشند و نان طعام الله حلب

والامناقب خود قبل ازین گذشته که بیان کرده ام و بر طبق خاص
دریاران تشخص نفر میبوده ام یکی ازین فقیر محمد عارف و دیگر آخوند
سلطان محمد و شاه مراد دهلوی و حافظ کلام ربانی حافظ النعمت الله
لاهوری که از ... ولی الله شکرهاری و خواجه زاده اولاد صدیق اکبر رضی الله تعالی
عنه اکثر الصحب والامناقب ازین اشخاص را بر طبق خاص همراه خود
میداشتند بعد از ان نان میخوردند و از هر چند اشخاص کسی اگر حاضر
نبودی بجای او دیگر میشاندند این عادت الصحب والامناقب بود
بیان این مقدم در جای کردم و این قلم منقطع اللسان در بیان کردم
مقدم افتاد بیا بیان مقدم کرامات الصحب بگو که محمد عارف صاحب
نقل میکند کرامات الصحب نمود گفت محمد عارف این نقل از زبان
مبارک خود میفرمودند که یاران چند اشخاص که یکی آخوند سعید و دیگر
شاه فلادر حبیب و آن که استاد صاحب خدمتی بود شیخ حبیب
منور که بوقت نان خوردن کوزه بدست الصحب والامناقب
و غیر مجلسیان خاص میدادندی و محمد صادق قندهاری و بابه تایب از
ملک فرزند جنگی خان نام ملکی که بوقت وضو کوزه بدست مبارک
صاحب میدادندی و غیره قریب پانزده نفر همراه صاحب میداشتند لیکن
همچنینها که در خدمات خود آن صاحب بودی گذاشتیم و صاحب ما وقت شام روز
قبیله ولد میمو چون نماز چاشت بخواندی بعد از ان رو به طرف همچنینها
بلد خدمات خود نظر لطف فرمایند چون آخر و یاران این اشخاص

مذکوره

مذکوره همراه آنحضرت آمده زیر درختان همراه صاحب موصوف نشسته
سخنان از باب عرفان بمیان می‌نمودند و فضیلت پناه آخوند سعید
صاحب بالش کرسی می‌نمود و صاحب بر منکلا خود تکیه زده افتاده بود که
ناگاه صاحب خدا بین دست مبارک خود دراز کرده و چوبی خود گرفته طرف
آسمان بالا انداختند و آن چوبی صاحب از نظر ما هم گم شد و بالا تا آسما
ن طرف زمین می‌آید و آن چوبی بسر و روی او ... فرود زده فرو آورد
ما ازین صاحب با تکریم و تعظیم از حد زیاده نمود صاحب بالای او پرسید که کو
کیستی و بکدام دین هستی و بکدام غرض روان شدی گفت صاحبا جیا فقیر
هستم و در دین هندوان و بغرض مرشد خود در هم صاحب خدا بین فرمود که
مرشد شما در کدام مکان است گفت در کابل صاحب خدا بین فرمود
که ای فقیر شما دیگر فقیر را ندیدید که تو در دین هندوان باشی و بالای مسلمانا
ن بزرگی بود ... که ترا بدین محمد علیه الصلوة والسلام مشرف گردانیم
این هم بزرگی است که تو در دین هندوان حاصل کرده دیده دیدی که انبیاء
بزرگی که تو در ذات حاصل کرده از صحبت ما هم دارد تو هم بهودی بر این او
این هم بهودی پرورش بگو ای فقیر هندوان که این کشند راه بعد از چند مدت
حاصل گشته گفت بعد از دوازده سال که محنت بسیار کشیده‌ام
بعد از ... این مرتبه باینجانب حاصل گشته صاحبنا فرمود که این چوبی ما هم زمین
نکشیده و مرتبه شما بالاتر رفته که ترا بسر زده از آسمان فرود آورده بعد
صاحبنا فرمودند دیگر دین با ... در این ... باز در ... چون از ...

محنت ما

باشند بجای هرگاه که بلب دریای بر سر پانی نشسته اند ادا ... باطلب

بیرون بعد زدن نوبت دهلی و چون بزرگان طرف حاجیان بیاید بگویند ... از حرم ما

روانه شد با لب دریا جا بعد زدن نوبت دهلی رجال

فرمودند حاجیان بر عاشق ما چهره کمان نکشید اگر دیدیم اگر جان در تن باشد درین

چهره کمالکون شما جدائی نخواهیم شد تا که زنده باشم خدمت آنحضرت میکرده

باشم و حاجیان هر چه برنده مسفر باید بالرأس والعین قبول خواهیم نمود بعد ازان حضر

ت فیض درجت تکبیر فرمودند بگو بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد

الرسول الله آن جوگی بلند زبان و تمام رفقاء او در لرزه در آمدند حاجیان [illegible]

ت حاجیان کلمه طیبه بخوانند آن جوگی نیز کلمه طیبه تکبیر بخوانند و بدین و باسلام

مشرف گشته و سه سال در خدمت صاحب گذرانید بعده در خدمت صاحب

حب فوت شد و حاجیان جنازه بروی گذرانید و مدفون نمودند این قسم فیضان

کرامات از وجود فیض آمود آنحضرت رضی الله عنه قدس بظهور رسیده که در بیان

تحریر کنند که روزی صاحب جذاب کوبات [illegible] خادم و قاصد بسفر بگو کرید لمحه

خلفا [illegible] نه حاضر بودند در خانه بیرون کو صیده قدری یک مبلک دیدکه

حافظ النصرالله که امام آنحضرت رضی الله عنه [illegible] که نماز پنجگانه پس آن میکرد

رزند فرمودند که یکس از شما رفته حافظ جیو را طلب کرده بیارید که

آو امام ما یان است دیگر مجالس اصحاب شیخ حبیب منداوری روانه طرف

حافظ مذکور چون دیدار دور که حافظ جیو مذکور پا برهنه دویده می آید

و هر نعلین در دست گرفته بهت زده می آید چون نزدیک رسید شیخ حبیب

منداوری آواز داد که ای حافظ جی کجا بودی که ما را ازین قدر دور [illegible] سر دادی

صاحبنا نیز در انتظار راه منتظر بشما است که گفت این شیخ من بدر این
نشستن بجا بهار رفته بودم در حضور ایشان رفتن آنحضرت اضطرار نمودند
نشستم و نه صاحبنا فرمودند که شیخ میروم ناگاه بعد صلوة روانه شدند نمیدید
که ناگاه جنب که در شوقت که قریب زوال شده روانه شدند
فرمود که این حافظ صاحب بابا نیز صبر نمودیم که ناگاه در دولتخانه
بر ولی آمدند و آن روز داشتند که این شیخ رفته کهار ربنا که جد سید که چوبان
بیارند و اسپ و چوبی که گفتند دیوانه با تحاشی داده و اسپ دیگر که بار بسیار
خیمه پناه آوردند سید لی محمد صالح با تحاشی روانه شدیم از زر نابی
خیمه بحجره عارف خدا یار بدهند که در بند منزل کاهلست دیگر
اسپ ایلچی با حافظ جی بدهند که سوار شده بعد از آن کهاران همه چوبان
حاضر خدمت گردیدند صاحبنا در چوبان نشسته روانه شد و بسوی بلخ شدند و در
وقت آمدن نور در دل بابا و نیز در دل صاحب فرو نشسته بود بعد از ان خاطر
رنجیده و اسپ ایلچی که صاحبنا برای تو زینت نمود آنهم زیر پای ما رفته محاذ
ما در خانه نکشیده که برای خود صاحب بسیار بانده و الحال بیک
حافظ جی صاحب فرمودند که اسپ خوب خواهد آمد برای اسپ ما نفقه نشود
روانه شده دنبال آنحضرت خدا بین میرفتند چونکه چند قدم رفته از آنجا منزل
رسیدیم دیدیم که اسپ ایلچی گور زرد باد و دیده برید حافظ صاحب فرمود
دیدی که اسپ خوب بود دنبال ما آمده آنک چون الف قریب حافظ جی
ارشاد حافظ جی اسپ را گرفته سوار شده اند

زیارت آنحضرت روان شدیم آنحضرت صاحب والا صفات
رسیدیم چون صاحب حافظ بسیار دریا گرفت حافظ صاحب کجا تشریف فرما شده
بود یا که همراه ما نیامدند حافظ مذکور فرمود صاحبزاده تشریف نبود اما شما
پای صاحب تشریف فرما شده روانه شده آمدید بالا بعد حاضر شده از زبان صاحب
فرمود چگونه خبر گرفتی گفت بلب جوی چشمه نشسته جامهای شستیم
که یک ماهی خود آمده و گفت ای حافظ کلام ربانی است شما درینجا جامها نشسته
میشوید و جایی شکار ماهیان گشته در زمان ارشاد شد خبر ندار یا
بسفر روانه شده رفت و تو لطف کرده نا نشسته اگر نشسته از وقت صبا
تا بازی وقت نشسته ام و میگویم که نخواهد رفت تا خود نخواهد رفت و تو
همچنان از ینجا نمی جنبی و حرکت نمیکنی برو این پیغام بشو رسانید تو آورده بشو
رسانیدم که تا از پیر وردی طلب کنم که بیایم برای این پیغام پدر آورده دادم و او را
و صاحب ضلع این پیغام دادم که برو او را بگو که پیر وردی روانه شده تشریف فرمایند
زینهار رفته شده صاحب فرمود راست گفته بودیم که پیغام ما باید رسانید چون
گذر ایشان راه رسیدیم دریافت کردیم که شیخ حافظ بخانه ماند از انجو آب داده ایم که
رفته حافظ از پیر وردی زهور روانه نموده و رسانید بعد ازان آن ماه خود از
ینجا رفته بشو پیغام داده بعد ازان شب در قریه لا صحبت نموده صبح بوقت از انجا
روان شدیم ملک بار کردیم الغرض بعد از چند روز بملک بخوبی بوقت بنشین
داخل شدیم یک ماه در ملک بشو صاحبزاده معطل بوده و بعد از مردم بشو نزد صاحب
حسب الحکم این مخدومی مولانا برای خدمت نموده آمدند تا آن جمیع خلفا

صاحب خدا بهن خفه و پریشان خاطر از مردم بشنو شدیم اگر این عجب مردما
ن زند حیوان طبع که بوی انسانیت ندارند که بخدمت صاحب شیخ فضل الله که شغو
ن زبان و قطب دوران است در خدمت او فی بر دار زند بیایید که صاحب را نکوهم
از این ملک رود نه شما بروید که این مردم بی باغیرت اند مهمان نمی‌فهمند آخر بهم خلفا
الصاحب با حرمت بسیار عرض نمودند که صاحبا این مردم هم حیوان طبع اند بی غیرت زرکا
ن و لحاظ داری مهمان نمی‌فهمند بیایید که خود را از این مردم بی باغیرت بیرون
کشیم که قریب یک ماه شده که ما یان در اینجا آمده ایم و یک آدم از
ایشان برای خدمت ذات شریف شما نیامده صاحب والد مناقب فرمودند
الی راستان احمد ص کیستی این مردم را این فقیر خوب شناخته که نیامدند که مجلس
مجلس ما یان متردد و پریشان نشوید بلکه خاطر شما یان مردمان این فقیر ما
را نشنیده اگر این مردم باین طرف رجوع نمایند باز مجلس شما و ملاقات
شما برای فقیر نخواهند بود باز پشیمان خواهند شد لیکن فرمودند صاحبا بر این خیال
این بد بالای در تمام مردم هند و سند خواهیم اگر فلان فقیر فلان ملک رفته
بود و کرامات این مردمان حاضر خدمت آن شدند صاحب والد مناقب فرمودند که اگر
شما خانه نمی‌شوید مردمان چندان بخدمت این فقیر حاضر خواهند که شما یان
روی بار را نخواهید دید لیکن گفتند صاحبا خاطر ما یان از نو خوش کیا شما مرد
باز طرف خود [illegible] صاحبا قبول نمود چون شنیدند نان خوردند و نماز
خفتن خواندند صاحب فرمودند چهار پایه بردار باتیار کنید ما خواب شویم که امر صاحبا
در صاحب والد مناقب بود که نماز خفتن چون می‌خواندی باز در خواب می‌شدند

چون بوقت صبح توجه نمودند چندان مردم بنوال صاحب رجوع آوردند که در
حد بیان در نمی آمد چندان انبوه مردم شدند که خلفای صاحب از ملاقات و فیض
یابات محروم ماندند و هیچ وقت ملاقات با صاحب کرده نمیتوانستند و بسیار
مردم از قرب صاحب بهره یاب گشتند و خود هم محمد بخارا فرزند زاده خدمت
صاحب بالخصوص تمام نمود که هم خلفا از وی رضامند و خورسند گشت بعد از
آن همه خلفاء الاحباب جمع گشتند و بخدمت شیخ عرض نمودند که صاحبا بابان
از ملاقات شما محروم ماندیم و بابان بغیر از ملاقات فیض یابات شما بابان
زندگی کرده نمیتوانیم صاحب فرمودند که این بار دیگر ملاقات شما با خود بخود بر
خود قبول نمودید الحال جرم ما ببدل است گفتند بابان بفهمیدیم تقصیر معاف
فرمایند از آن باز صاحب خدا بخش را رخصت بسوی ولایت خانه خود آوردند
یک اول بار ابهت و قوت از خدا که کوه الوند را کند برهم زد حالتا حکایت
که حضرت حاجی بهادر صاحب قدس سره در غزنی شده بود زلزله
الصعظم در کوهات افتاده بود و بسیار مردمان در زیر سنگ ها
رسیدند و هلاک شدند ۱۲ و شنوای برادر که در بلاد ایران مردم کوهات
جاهل و کتابی اهل تشیع و ردی نفس بوده اند و سبب آن بمنبر علی السلام تجبر و تکبر
زندگی و بسیار رسمها بجا بکده که در دین اسلام نبودند و نه در دین
اهل تشیع بودند لیکن از خود ایجاد کرده بودند و بقول ناسادات
اعتقاد میداشتند چنانچه تعظیم در دین اهل تشیع جایز در روایت
و ایشان خانه بخانه شبها گشته کرده بودند خانه بخانه برشب ها گرفته بودند
و منا البعثت بسوی امر شد خود کشیدند چنانچه خانه از یک ناسادات زاد

سرخ نکلا ہوا ہے

۲۱۰

پرید بوده‌اند و شیعه خانه از دیگر وجهی بیک ناسید مریدان خود را بگمراهی نشان
داده‌اند که اصلا پیروی و متابعت دیگر نمیکرده‌اند و این ناسادات هم از یک دیگر
از دین خود مخالف و جدا شده‌اند که اینها آن شیوه‌ها متحد بر مذهب باطل خود بوده‌اند و این
نا از مذهب اهل سنت شیوه خبر نداشتند از خود بیک مذهب باطل بنا کرده با
مردم نشان میدادند که در هیچ دین این طریقه را ناسادات بنا کرده بوده و مردم
را گمراه میساختند و قتل علما را مباح میدانستند و ضروریات شرع را سهل میدانستند
دیگر کس زر و زن را جایز میدانستند و طلاق را جایز نمیدانستند و قسم را
بر کلام الله منع کرده بودند و میگفتند که این قرآن نیست با این
خود ساخته عثمان است و او را دشمن اهلبیت میخوانند و آنچه قرآن
است آن چهل سیپاره است که نزد حضرت علی کرم الله وجهه است هاشمیه که ده ... وده سیپاره که
دانسته حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه جمع نموده آن سی سیپاره است بوده
در نعت اهلبیت بوده این را از میان قرآن نهاده‌اند که دشمن اهلبیت بوده
و دیگر هر گناهی که در دنیا بوقوع آید از صغیره و کبیره همه مظالم بگردن ابوبکر و عمر و
عثمان است از این سخنان که مخالف از دین پیغمبر علیه السلام است بالتمام هر دو را
آن ناسادات را قبول نموده بوده‌اند از راه بیچارگی جهلا که اینها گفته‌اند
و منع تلاوت این قرآن مینمودند و زنا را مباح و لواطت را جایز میدانستند
این همه کارهای ناشایسته و ناسزا با مردم گویا نشان میدادند چون حضرت
فیض درجت صاحب جلال دین رونق افزای این ملک سید بعد از بارها دیده ...
از خدمت پیر دستگیر بتوفیق فارغ گشته روی بسوی این ملک آورده و اهل
این ملک را که از دین مخالف دیده‌اند خود بنفس وعظ با مردم مینمودند بعضی مردم را از

دین باطله براه راست آورند و بعض را بقرب سلطان نمونه و بعضی
فرزندان آنحضرت را هم را براه راست دین محمد علیه السلام آورند بدین
اهل سنت و جماعت مشرف کنند که زری یار نبود که نام شیعه بر زبان ها
نیاید و مردم پادشاه زادات را از این ملک جلا کنند و منفی نمایند که این مردم می آوردند
سادات نیستند از کوفه آمده دعوی سیادت میکنند سید در لیلی دین
نباشند و نخواهند شد یا تحرز بپیغمبر است که از اولاد آن زبده موجودات
صلی الله علیه وسلم هرگز بدین باطله نخواهند گردید که در باره ایشان علیه الصلوة
والسلام والثناء فرموده در حین زفاف حضرت خاتون جنت فاطمه رضی الله
تعالی عنها یک پیاله آب بر پشت ایشان ریختانیده بود و فرموده که از پشت
شما حق تعالی هم پاک دین و طاهر و مطهر پیدا خواهد شد و یکی از پشت شما
دین نخواهد بود تا قیام قیامت ها همچنین پیدا خواهند شد و ایشان هم لی فی لیس
ایشان را بجوار سعادت اولاد پیغمبر علیه السلام نخوانند هم مفسدان کوفه زندان
شان بارها و فتنه انگیزان جابجا از این شیعه هم شنیده که در هیچ دین را
این طریقه نیست که ایشان ها نکرده باشند از دو هفتاد گروه که امت علیه السلام است
از ایشان خارج بیرون انداخته در کدام مذهب این طریقه که ایشان ها کرده اند آورده
سهم ها سادات را بار ها شهر از ملک اخراج نموده بعد از آن علما
را طلب نموده در هر ده نشانده فرموده اند که حضرت علیه الصلوة والسلام در
حدیث صحیح فرموده است که دست شیطان از غوغای آل نبی و ذریه آل نبی
کوتاه باشد و معلوم است که دعای آنحضرت بالمرام مستجاب است کالنقش فی الحجر
معلوم لوقلی الا بابست که سید همان است که ... لوفرضند ...

شیطان باشد و هر که چهره بنقش تلبیس ابلیس لعین مخمر است و بار وجود آن
خود را سید کی‌ما رد حاشا ازین اهل گروه بر شکوه باشند انکه بگریبان خود نظر
کنند حافظه مولوی معنوی فرموده اند بیت شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه مانی بگو
سؤال السادات لیس من خلق السادات هرگاه که ذات سادات جامع صفات
انبیا از خلق محمدی خلاف بخاری ست چگونه منتسب بسوی سیادت باشند
آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرموده است کل نسب ینقطع الا نسبی الی الصلوة جواب آنکه
انبیاء مرجعیت با اصل خود دارند و در حدیث شریف سرور کاینات و مفخر
موجودات علیه الصلوة والسلام فرموده اند بایعی بعضی حضرت ولی رد دال رسول مصطفی
علم و حلم و بار رسالت آنکه خلق الی سلطان غیبت بحبیب خود رغبت لیسه باشند
با صفات زهاد که این سادات را در هم ده نکند زیرا که در تمام درجات باطنی و سادات
زیرا که ایشان انکه زیرا دولت شما از بهر ده انند کسانی که از دین محمدی تجاوز نمایند
انبیاء را تبعیت نمایند و ایشان را ملک کنند این سادات را دل رسانند بعد از
چند مدت دیدند که دل از مردم بایل محبت سادات بامولوی محبت نا
سادات در دل ایشان متمکن گشته بعد از آن حضرت فیض در حجت اصحاب کرام
ایشان را طلب نموده فرموده که ای مردمان شما از محبت سادات دست
صفات بر منکر دید ایشان گفتند اصحاب بذات پاک پروردگار که
مایان بصدق تمام دین اهل سنت و جماعت را قبول نمودیم و حق
مایان از زبان ایشان با طله تبرا داما محبت ایشان از دل مایان بیرون نمی‌شود پس
حضرت فیض در حجت فرمودند که شما مردم سادات محبت دیده اید گفتند با شما که جابر از شما
ایشان گفتند ما مردم سادات

محبت ۱۹

سیادت پناها بتاریخ ازان صاحبا و مولانا یک مکتوب برادر حسن الیاس
بنام حضرت مخدوم زاده محمد قطب که از زوال دهلی بسر بود الاعظم بسر بنور
نوشته در خدمت حضرت مخدوم زاده مذکور فرستاده اند که قدوة ذریات کرام
و زبدهٔ خاندان عظام عالیجناب سیادت مآب مخدوم زاده مناقب
ستوده محامد و مناقب اللسان عین سیادت اللسان صاحب صفه
صفا در رسول نقاوهٔ اولاد بتول حضرت دهم و مخدوم زاده محمد قطب عالی
طلعت و سیادت بر مفارق ایام مبسوط و مستدام بالنون رب العباد
بعده معروض آنکه از روی شفقت و مهربانی چند روز بر خود تصدیع قبول نموده
عازم و قاصد این ملک شوند که بدیدار فایض الانوار ذات ستوده صفات
ایشان بار دیگر مستفید گردم و در آمدن خود هیچگونه معطل روی ندارند که بنده از
چند سال مشتاق است چنانچه ما به گفته ام مشتاق آنچنان است بجناب
بنده مشتاق دیدار آن ذات ستوده صفات است بدین لحاظ نوشته
بر خود تصدیع فرما شوند اند که نوشته بسیار تصور فرمایند و تعظیمات
بی نهایات بر تمام خانواده از حضور دو طلان قبول فرمایند مکتوب
بمحبوب اله بداد صوفی بخدمت حضرت دهم فرستاده اند چون اله داد صوفی
فی مکتوب صاحب را به حضرت دهم موصوف رسانید به حضرت کرده نظر مکتو
مطالعه خود در آورد بعد ازان مکتوب را بوسیله بدستار مبارک
خود نهاد بعد ازین بر سان از حضور دو طلان بوجه خوب نمودند و مدد ازین حد
زیاد کردند که شما چند روز در اینجا معطل نشده اند خوردیم بعد ازین حد
روز گار سفر تیار نموده و مستعد شده و روانه خود هم شدند چون تا آخر دور روز

منقضی گشت صاحبزاده موصوف بعد از آن کوچ روانه شده رونق افزا
کوهات بوقت نماز پیشین گردیدند و صاحبان با استقبال آن صاحبزاده تا
بنگش تشریف فرما شدند بعزت تمام صاحبزاده موصوف را بدولت خانه خود
آوردند و مهمان خود نمودند چند روز مهمانیها بالائق و بسزا اور صاحبزاده عالی درج
گر روز اول مهمانیها زیادتی بودند هر مهمانی از روز گذشته زیاده‌تر می‌بود
قریب پنج ماه نزد صاحبان معطل بودند و از مردم کوهات احدی خدمت صاحبزاده
به نجابت نیاوردند از مردمان صاحبزاده موصوف در خاطر خود خفه و ملال روز
ی صاحبان و مولینا بحضور جماعت کثیر فرمودند که اهل این ملک منافقان اند که
را که رفض در ذات ایشان باقی است هنوز بر دین و اسلام قرار نگرفته‌اند
بعد از آن که پیر را گوالی طلب نمودند و بجای معرکه کم شدند و فرمودند این مردمان شما
با خود گفته بودند که دل ما یان مائل بمحبت سادات است این شخص که بجا
نه این فقیر آمده مثل سید که گشت گفتند ما یان نمی‌شناسیم که این کیست
پس مولینا تعریف صاحبزاده از حد زیاده پیش ایشان نمود که در تحریر نمی‌آید و فرمودند که
این شخص سید است عزت این شخص بیشتر است شما اگر مسلمان هستید پس
عزت این صاحبزاده را بجا آرید و اگر خاطرها شما با اهل محبت نا سادات
بوده باشد این در خاطر خود جا نکنید ز آنکه این فقیر هم زنده باشد و این ناسادات
کرده این ملک بنگش بگردند ملکه شان از این ملک خود هم گشتند از احوال ایشان
با این معلوم گردید که محبت شما و اعتقاد شما با اهل کوهیان است
دارند محبت شما و اعتقاد شما بر سادات بعوی این شخص هم از گرد

پر شکوه ساز دل است اگر در خاطر شما ها مایل بسوی این صاحبزاده
مشغول هم گفتند که برای سیر و التجلی بخدمت این صاحبزاده مذکور خواهیم نمود
آسید است چون چند روز منقضی گشت احدی از کبیر و صغیر بخدمت
آن صاحبزاده حاضر نگشتند صاحبزاده مولانا در ایشان آمد و در خلوت صفه در آمدند
سه شبانه روز در خلوت بودند در سه شبانه روز زلزله عظیم یکسان بود
که یک لحظه فی لحظه قرار نمی گرفت بسیار بناها از بیخ افتیدند و بسیار مردم هلاک
گشتند قریب چهار صد کس از مرد و زن لقمه های زیر آن گرفتار گشتند و هلاک
شدند تمام مردم کوهات از مرد و زن درد خورده دعا ها کنان و نعره زنان
نابلد خلوت خانه ایستادند و زاری در استغفار می نمودند که صاحبزاده
برای خدا و رسول خدا در باره ما یان بفرمایند که ما یان چه تقصیر نموده ایم که بقهر خدا
گرفتار آمده ایم و بالشان دهید ما یان را که روز قیامت بیدا گشت
تمام گریه کنان و توبه کنان بودند و از خلوت صاحبزاده بیرون نمی آمد آخر
صاحبزاده مذکور با هر بیند و یکی بسوی خلوت خانه صاحبزاده آمد و بدر
خلوت خانه ایستاده صدا دادند که صاحبا در دروازه وا کنید چون آواز صاحب
زاده بگوش مبارک ایشان رسید زود دروازه خلوت وا کردند
صاحبزاده درون خلوت رفتند و عرض نمودند که صاحبا شما از خدا حق تعالی
فهمانیم ایمان زلزله ایی میگوییم که حق تعالی در قرآن مجید فرقان حمید فرموده
والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين لیس
قدر غصه و قهر بر خلق خدا نباید نموده بسبب این صاحبنا فرمودند که ای صاحبزاده همان

بلکه ما را هم خرق کرده ایم که اصلا بدین پیغمبر علیه السلام نمی پردازند
منافقان اند پس حضرت صاحبزاده مذکور فرمودند که بعضی مسلمانان باشند
هم هلاک خواهند شد پس مولانا در جواب حضرت صاحبزاده فرمودند که الهی صاحب
زاده من از حق تعالی سوال نموده ام که الها مسلمانان را از هر بلا نگهدار
منافقان را هلاک گردان پس حضرت صاحبزاده مولانا را از خلوت کشیده
بیرون آوردند که تمام مردم نو بنو از مرده گان زنده و رنگ روی ایشان کهربا در
از سلسله مردم گشته بودند بایشان صاحبزاده و صاحبنا و مولانا فرمودند
از منافقی و از طریقه رفض اگر توبه و استغفار کنند خداوند تعالی التماس
خواهد نمود و الا به در غضب الهی گرفتار و هلاک خواهند شد پس باهم مردمان توبه کار
از منافقت و طریق رفض گشتند پس به تقصیر ایشان صاحبزاده موصوف معاف
از غضب نافرمودند و احوال مرده گان ظاهر نمودند که قریب هزار کس در هیمن زلزله هلاک
گشتند صاحبنا فرمودند که ایشان منافقان بودند لیکن ایمان رفتند لیکن اید
منهم فرو آورند و نیک لیکن غضب الهی باشند البته ذره ایمان در ایشان
نا خواهد بود و الا ناکه هلاک گشته اند ایشان منافقان بودند بعد از
ماه صاحبزاده رخصت گشته روانه بطرف دولت خانه خود تشریف بردند
بعد از سه سال خانه کوچه با ملک آوردند و ساکن گشتند و هر روز در مجالس
و صحبت می آمدند و یک وقت مکرر در رسول الله مناقب به تعظیم صاحبزاده مذکور
می رفتند و تعظیم ایشان می نمودند حکایت لشوذی برادر که روزی لک
زنده منور ایشان و مقدمه متوکلان و غواص در دریا دین و در دریای یقین

وقطب سپهر مکنت و رضا و رکن سنت لکهنا مجذوب وجدانی و مسلوب
قرب و بعد است لکن قبله النور و نقطه الاسرار برگزیده و اصلان و خلاصه سا
لکان و عمده درگاه الهی واقف اسرار نامتناهی و تحفه صبیان قدوس و نسخه
مقام انس قبله طارم طریقت دبیر قلم حقیقت شیخ الشیوخ حرینه
کمال نکودی مغفور که روزی بابان از خلفای اصحاب حضرت بن حمزه صاحب موهبه ... ختنک
ف از سفر خویش مراجعت نموده رو بطرف کاشانه آورده بودیم ناگاه در ... حکم
دنباره پیر حبیب یکی از مریدان و معتقدان آن حضرت در دشکم بحالت
او کرده و فریاد و نعره میزد پهلو به پهلوی غلطید و قریب الموت شده رمق حیات
در وی باقی مانده و صاحبنا در قریه در سمند برای کار ضروریه مانده بود و مایان چند
نفر را پیش روانه کرده بود که شما آهسته آهسته برید بابا نیز نزدیک
بما شما خواهم رسید چون قدر دو میل از قریه مذکور منزل بریده بودیم که این
مقدمه بشاید حال پیر حبیب دید مایان هم حیران در آن جا ایستادیم که آیا
این چه حال است اگر این شخص درینجا بمیرد چگونه خواهد شد که صاحبنا خود آید
گفت که این شخص بیچاره بود که از مایان چالاک و تیمار و تندرست و صحیح بدن در
آن شده و این آفت به پیر حبیب از کجا رسید مایان همدرین فکر فرو رفته بودیم که از
در صاحبنا ظهور نمود چون یک تیر شهاب گذشت که صاحبنا رسید و دید که مایان
متحیر ایستاده بودیم از ما سوال فرمودند که ای شیخ کمال چه واسطه است شما رو نما
گردیده که حیرت زده ایستاده اید مایان عرض نمودیم صاحبنا پیر حبیب را درد
شکم که باد کولم گفته میشود درینجا حادث گشته پهلو به پهلوی میغلطید از این

سب مایان صیرن ماندیم که الیه صه آفت برین بنده مقرر نمود بجونا
مصنا زحوبل آتشینه صبیان باده نمودند از چوبان خود فرزند آمدند و دست
مبارک خود بر شکم ببر حبیب فرود بمالیدند و فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم و بسم
دم کردند بهمون زبان ببر حبیب از جائی بر جستند و الحمد لله و شکر الله تعالی خوا
بدند و تندرست و صحیح البدن گشت تو گوئی که اصلاً درد ندیده بودند بهمون
تحیات همراه اصحابنا بنشستند حلوه و الان گشتند نیز بر قریه منجوزه آوردند
رسیدند در آنجا معطل شدند روزی در مسجد منجوزه همه خلفاء خود نشسته بودند
مان آن قریه ملفوظات لنصیحت از قال الله و قال الرسول میفرمودند و امر معروف بود
رسان بیان میفرمودند و بهجوم ها الهجوم خلق بر آن حضرت کرده آمدند و دست و پای
للفصل والامتاق میبوسیدند و طلب دعا ازان کمال جمعه میکردند و
مطالبات و مرادات خود ها پیش حضرت فیض درجت بیان مینمودند
و میگفتند که صاحبنا فلان مقصد ما از حق تعالی ببرید ما انجوره که حق بر زبانها
شما تاثیر برکات نهاده و صاحب الالفاظ مستجاب الدعوات هستید
امید که بدعاء شما بزرگوار مایان برمرادات و مطالبات خود ها برسیم
یک پیش دستور دست بدعاء خود زده طلب دعاء میکردند آخر روزی اصحا
حضار را صبیان بوضو کردن آمد و وقت نماز پیشین بود از اهل قریه ملا
کور پرسان نمودند که در نمیلک کدام جا چشم آب جاری هست تا سیرت
گفتند صاحبا یک چشمه خورد دررود دامن کوه سار در سنگ خاره هست
آب خوش شکو در داره صاحب ولا متعنب بجلدی تمام از آنجا خاسته روانه گشت

چشمه خشک شده و اهل آن قریه نیز بعد رفقت الارض و الامناف روان شد
ند چون بسر چشمه حلو در رسیدند و صاحبنا الطاف نفیس را بر آن چشمه بماند
طهارت را از آب آن چشمه موقوف داشتند و دیگر هم مریدان بوضو کرد
ن مشغول گشتند و صاحبنا بهانه حاجت استنجا از ایشان کناره گرفتند
و نیک محمد درویش خیال که یکی از مریدان صاحبنا بود در خفیه فرمودند که شما
رفته یک کوزه از آب باران از حوضی پر کرده بزودی بیارید که در
وضو احتیاط بکنم نیک محمد بجلدی تمام رفته کوزه از آب باران پر کرده از حو
ض حاضر خدمت نمودند و صاحبنا از آب باران طهارت فرمودند و قد
ری آب در کوزه باقی مانده بود که طهارت نیک محمد نیز از و حاصل آمد بعد از
ان مشغول نماز خواندن گشتند چون از نماز فارغ گشتند اهل آن
قریه صاحبنا فرمودند که صاحب شما وضو و طهارت از آب چشمه نفرمودند
و بجای دیگر نیز تشریف نفرمودند و ندیدم ما شما تمام با آب چشمه هستند
از هر جهت وقتی که مایان را اطلاع فرمایند که سبب چیست که وضو و طهارت در
آن چشمه نکردید مانع بجز باران صاحبنا فرمودند که این سرّیست از اسرار الهی
هر کس سرّ او را از اسرار الهی نباشد مگر از بندگان خاص باشد اسرار
را کشف نمی شد که ایشان را حق تعالی از بجاط الهیه یا اسرار را وقوع
مکشف بخشند و الله ذو الفضل العظیم لیکن مرد ما را از این اسرار الهیه معاینه
و مشاهده میشود هر یکی را لیکن ... که بر بندگان خاص
کرد اینها و این فقیر منت حق تعالی را بجز زبان شمار و بیان نخواهد

کرده و شکر بر آلاء و نعمای آن قادر بیچون بیچگون بهر زبان ها در لسان
و اوصاف او را کما ینبغی نخواهد که حق تعالی تبارک و تعالی در قرآن مجید و فر
قان حمید خبر میدهد خلق الانسان ضعیفا حق تعالی جل جلاله در با
رهٔ این فقیر بسیار فضل عظیم فرموده که در احاطهٔ تحقیق عقل در نمی آید چه
ن شما مردمان تحقیق این سر از این فقیر میکنید بیایید که پس چشمهٔ آب بر رویم
و تماشای آن ببینیم همه بحق الله اصحاب و الله مناقب روان شدند و پس چشمه
رسیده بودند و فرمودند که ای مردمان میدانید که این چشمه گه از این چشمه بیرون
نامی چو شد گفتند که از این چشمه بیرون می آید حضرت فیض درجت
دست مبارک خود در میان آن چشمه فرو بردند و باز دست مبارک را
بالا کرده بودند و فرمودند که از دست ما قطرات آب میچکید با خون دیدند که تمام چشمه
دست مبارک آنحضرت والله مناقب خون آلوده و قطرات خون از دست
مبارک میچکید هم خلفای صحابه و مردم اهل قریه در تحیر ماندند و گفتند صاحبا
نماز ما بیان چگونه شد چون آب این چشمه هم خون است و در نظر آب
می آید کسانیکه وضو با این آب چشمه کرده باشند وضو و طهارت
ایشان درست شد یا نه صاحبا فرمودند درست است و نماز ایشان روا است
ولیکن بدانید که اهل شرع حکم بظاهر میکنند و ظاهر در چشم مردم این آب است
در حق شما وضو کردن با این آب جائز است از این آب روان است در باطن
کسانکه واقف اسرار الهی اند روشن است که ایشان میدانند که خون است و نه خون

وضو کردن روا نیست لاجرم عاشق حق را که بخون خود وضو و طهارت
کرده در کنار میکشند زند بعد از آن زاهد تصوف و در عاشق گویند چنانچه
فرموده اند در کتاب فی العشق لا یصح وضوء الا بدم العاشق و مردم قریه
مذکور هم استفاده نمودند که صاحبنا و مولینا درباره مایان نیز دعا فرمایند
که حق تعالی چشم را آب زیاده کند که مثل مایان نیز گریه کنیم که زیاد گاهی گاهی
ما هم گاهی گریه و ملول میشویم صاحبنا فرمودند شما مردم نافهم و نادان هستید
نمیدانید که این آب نیست این خون است هرچند که بسیار باشد مقابله و خون ریز
بسیار خود باشند همین خوب است که اندک است که مقابله و خون ریز کم خود
باشد بود باز الحمد والله مناقب پرسیدند که برای خدا دعا بکنید که آب
چشم بسیار شود فرمودند بسیار شود بسیار شود چون از زبان در رفتن بسیار
شود بسیار شود برآمد همون زمان یکبارگی فواره‌ها خون از چشم بیرون آمدند
تمام جوی بردن سیلاب خون گردید اهل قریه همه زمان حیران ماندند که صاحبنا
این تمام آب سیلاب خون گردید صاحبنا فرمودند که ما میگوییم که آب نیست این خون
است که بنظر شما آب میآید و ما میبینیم که خون است و خون مدفون به بعد از آن
گفتند که صاحبنا درباره مایان همان دعا کن که در حق مایان نافع باشد و خیرها
مردم در وجود باشد حضرت فیض درجت فرمود که در حق شما همین خیر است
که آب این چشم برقرار در دل بوده باشد بعد از آن فرمودند زبون شدن از گشت
گشت باذن الله و برقرار در دل باشند بحکم خدا حکایات نیک بخت مختار
بیساکن باز گردد در دل بس خنک بیرون آمد که روزی آن

در ...

نات ملتمس معالی و لمعات حسن الطاف لایزالی قدوهٔ مشاهیر
سلف و عمدهٔ اجاهیر خلف ممهد قواعد احکام دینیه و مبانی اسرار شریعت مبین
منتج حقایق علوم مستنبط دقایق رسوم ناصب الویهٔ دینیه رافع ابنیه
یقینیه مصباح نور در الستی مفتاح اسرار بینش زدت بابرکات خم صفا
ت مقتدای اهل تصوف و پیشوای اهل زمان زبده و برگزیده متوجه عارفان
سالک مسلوک احدیت میانگل محمد اکبر ازو مریدان و معتقدان اصحاب حلاوت
نیکو و کوی ملک خود ریاضت کشی می‌شد یاد و کم از روزی با نجابت نقل
می‌فرمود که کار بنده حق تعالی در چهل سال تمیم یافت توجهات با برکات صفا
حضرت الکرمنا قب مرشد ارم با تمام رسانیده تفاصیل خاندان ما بیان که حق تعالی
نعت و اوصاف سامی مشفق و مهربان نمود چون من روز اول بخدمت
حضرت فیض درجت حاضر گردیدم ملتمس بالمش میشوند چون آمدی زیا
دات تشریف برکجا آمدی گفتم از ملک خټک میشوند از کدام خټک هو
دم از بارک میشوند از کدام ده گفتم از درویش خیل و جمع نام دارد گفتم
نیک میشوند نیک رسم تصوف تو نیک محمد هستی بیا نزدیک بیلوی من
بنشین رفتم و نزدیک پهلوی صاحب الامناقب زانو شکسته نشستم و صا
حب دات مبارک خود بسر من مالید و میفرمودند که نیک محمد یا میدانم که تو
برای گرفتن قسمت خود آمده که قسمت تو نزد من در دولت است و تو صاحب
بره‌های حق تعالی جل جلاله در عالم ازلی خود نزد صاحب ولایت مقرر فر
مود که حق تعالی جل جلاله قبل از آنان شما سه سال ست الامر قیصر ارادالله
حجابیله که محض بدین گونه و بدین هیئت لیحد از سه سال نزد تو خواهد

رسید و بهره‌ها و لایت از زدانی شما العید رو چون بعد بحمد الله که این سر را زو
سوسه که در خاطر فاطر میگذشت تسکین و قرار یافت که امید بر زنده‌ها نگاهی
دنیا نباید داشت چرا از آن که فرو هیر بود امید از آن منقود امیکرد که
که مرگ زید یا به چون بر آید امید فرو رفتن نمیماند هرگاه که بحثان زنده‌ها
فعل خود بدست خود نباشد پس در لیکی با آن زنده‌ها چرا نباید نمود چون ما
اک بلکه اختیار زنده‌ها و مرده‌ها بدست کسی دیگر و تفویض اذن امر خیر و شر
متعلقه بر حسب منظور لهذا میکنند و بکس احتیاج ندارد که تدبیر کار نمود که
نحو فعال لما یرید بدست و حکیم است بی نظیر که در حکمت خود نظیر ندارد و
فعلش خالی از حکمت نمیباشد بخاطر فرموده‌اند که فعل الحکیم لا یخلو عن
الحکمة جان در قالب چون مرغ در قفس است و مرغ در خلاص منتظر فرصت
میباشد هرگاه که فرصت یابد از قفص با آواز خود بپرید با چنان این روح در
قالب منتظر بعالم علویت که ماوای اصلی اوست منتظر حکم است هرگاه
که حکم ازلی نزول فرماید بلا تعطل و بلا توقف عازم از قالب کثیف
بعالم اللطیف میشود از شب تحدی امید زندگی و حیات دنیا قدر
لحظه در لحظه نمیداشتیم در دم زندگی شب تا روز مقید بودم که نباید ودیعت
فلان که نزد من از جناب حق جل جلاله و عم نواله مقرر شده ضایع
نکرده شود و لفا [illegible] نرسد الحال نیز در خاطرم این خطور واقع شده
که الهام ودیعت فلان بفلان برسانی که از عهده آن در قیامت
شرمسار در میان ها شرفه نزد رب العلم رسوا نگردم که غایب است که در

لک بحر صفات از هر سو آواز خاطر در گوشش ما آید همین تصور در
دل خود می‌نمودم که ناگاه حق تعالی جل جلاله عنایات نامتناهیات در بار
ره این فقیر فرمود شمار احسان گردانید الحال رفته در یک جا بدارم و آسوده
شو علی الصباح اگر حیات باقی بود واقعه نیاتی باهم یکجا ملاقات خواهی
هم نمود نیک محمد در تجارت به جای گوشه نشسته‌اند و یاد حق تعالی میکردند
که این بشارت مدار سی روز بود که آورده همواره الف از حد زیاده منعم و بر هر کار
و کم گو و کم آزار و کم گفتار و خدا ناپذیرین در وصف ایشان با هم در وجه فیض آمده‌اند
هم بجو بینش از یاد حق بود و خیال فقیر در خاطر شریف فاتح متمکن میداشت و الفت
بمردم فقیر از حالها و چیزهای میداشت و خدمت ایشان بسیاری نموده و جان
فشانی در خدمت فقیر می‌ورزیدند و لطفش تمام خدمت انسانی میکردند و
نام یکی مرد خدا السید خضر را در سلک مجالس امیکشیدی گویند که مسیر
برای طلب فقیر شد و کوهستان رفته بود و باز پس آمده روزی
تقریر مینمود که در خواب دیدم که شخص بشکل عجیب و غریب مثل شکل
صاحبدلان این حضرت گویا در خواب دیدم و مرا میگوید که ای فلانی برای
طلب درخت انگور میکردی و این خبر نداری که درخت انگور که پر از میوه
در خانه است تو دستانید از آن انگور یک خوشه بخور که شفاست
چون از خواب بیدار شدم نه آن شخص است و نه انگور در تعبیر این خواب
فرو ماندم که چند روز با هم درین فکر بودم که مرد صالح و عالم متبحر طالب از طرف
بود در خانه ما پایان شریف نزول آورد و نام مبارکش برهان الدین بود
من این خواب نزد او بیان کردم و او تعبیر آن خواب چنان نمود

موجود بود

که درخت انگور مرد صالح و خدا یاد است از وجود او استفاضه تو خواهد
رسید که آن انگور است که شفا است و شفا که فرموده استفاده باطنی است
و چون آن بهشت خانه درخت انگور را نشان داده بگوی که بهشت
خانه شما کدام طرف در واقعه است او فرمود که طرف شمال است پس آن
فضیلت پناه آخوند برهان الدین فرمود که این بنده محمد شما از طرف شمال
استفاده باطنی خود را یافت لیکن تسلی این فقیر صبر آن نیایم
و در دل من نقش نگین پا کرده شد روز و شب با همگی زین فکر بودیم که کدام وقت
لمعه نور رخ ز حجاب بیرون آرد و ملاقات کدام فیض آیات
شرف حضور نصیب شد ناگاه شخصی بعد از چند روز در خانه ما بیاید و سخنان
عرفان از آن بهادر در میدان معرفت فرمود که سبحان الله که حق تعالی
ذات ستوده صفات را چه قوت باطنی بخشیده که در تحریر و تقریر نمی‌آید و
این لسان ناطقه زنده صفات او معترف است بلکه دریائیست عظیم
کناره آن ناپید و فیض او جاری که از آن دریا بهره نه رفته بلکه اکثر
قسمت بهره از آن میبرند و علم ظاهری هم دارد که از علما و فضلای این
شهر در میدان مذاکره و مناظره بازی برده که تمام علما هند و سند از حضور
فیض گنجور سلطان حشمت و شوکت آن کنگر زینت افزای الله برهانه در مذا
کره مغلوب و عاجز گشته که هر یک مولوی در ذات خود علامه و فرد کان علم
بودند هم قدر بر تحریر خود نامیدند چون این سخنان را از آن مرد صالح
بگوش این در آمد شوق افزود و مشتاق دیدار فائض الانوار آن قطب والا
مناقب شدم و کتابان گردیدیم و از خانه روانه شدم طرف کوهات از علیم و بنه با

روزگار گذشت بیشتر و دایم در خدمت فیض درجت مشغول
بودیم و حضرت فیض درجت از حد زیاده مشفق و مهربان بود و به یمن توجهات
بانی حضرات الکنا... صفات بهره اندوز گردیدیم و حق تعالی به یمن توجه موجه
زیادت فیض آیات کرامت تفضل عظیم با این فقیر در ازالی فرمود که از عهد
این عظیم بیرون نتوانم شد گفت که مطلب و مقصود باید که پیغمبر علیه
السلام فرموده من طلب شیئا و جد و جد که این فقیر طالب راه سلوک بودم
چند کرت بقصد بیعت خود بهندوستان رفتیم و طلب راه باطنی میکردم
خبر یافتیم که سالک را باید که در راه سلوک از قدم ساخته و کوشش
بلیغ بر خود لازم گرفته شاکی باشید که آمده که سعی شما حق تعالی اجابت کند
سالها کوشیدم که در قرآن مجید و فرقان حمید خود خبر داده که ان الله لا یضیع
اجر المحسنین

حکایت این قصه در بیان احوال سلطان ذوالاشتیاق

و اورنگ زیب شاه خلد الله برهانه که پدرم مشغول کار برادر صادق و یار موافق
که آن مسند آرای رفعت و کامکاری و فرزند ارجمند که با همت عالی همیم و نجابت یار بوده
بوجود آمد سعادتمند خود صد جد خاندان مجد و بها سلاله دودمان عظمت
و جلالت است که شخص نامدار طرز کسوت جهانداری قوت بازوی شوکت
و جلال جوهر شمشیر نصرت و اقبال خال رخسار عظمت و برتری چشم
چشم جهان بین بینایی و سروری شمع افروخته محفل پادشاهی لوا
فروغ بخش عرصه ملک گیری کیوان جاه سپهر بارگاه بهرام انتقام برجیس احتشام
خورشید لوا قمر رایت ناهید بهجت عطارد فطنت دارا دربار
سکندر حشمت جمشید رتبت فریدون منزلت سر سبز شکوه

ایام پادشاه سنه ۱۲

کرامت درویشی فرمودند بنابر ذات ظل الله اکبر بادشاه آذر
تک زیب انار الله برهانه که یکی از خلفای حضرت بنور بر نور بود اول
ابتدای سلوک نزد وجود فیض آمود آن ذات مجمع صفات مخصوص بود
و بر تحصیل مرادات و مطالبات باطنی استفاضه از آن شهباز جبروت
و همای ملکوت کرده حلقه اولیاء الله بلغ ربیع نور یافته بولایت صفر ارسید
ه بود چون حضرت فیض درجت طالب خدا بن شهرت پذیر گردید در تمام
ملک هندوستان آوازه ولایت ایشان معروف و مشهور گشت که در ملک
هستای فقیر میدانسته که در لوای روایت تمام و میگویند که حق را بچشم چون
این جنس فرصت اثر بگوش همایون ظل اللهی رسید مجرد استماع این
سخن رنگ حضرت بادشاه از تفکر فرو گرفت و در تحیر ماند ساعت
سر مبارک بجیب فرو برده انداخت بعد از آن سر مبارک بالا نموده فرمودند
اگر این سخن کلام کسی آورده اثر انجلو فیض گنجور حاضر آید که خود
از زبان او مرد استماع این کلام کرده شود اکنون در حاضر خدمت گردید از
وی تفصیل جمل و استفسار این مقوله فرمودند که ای مرد نام تو چیست
گفت نام من عبدالله متوطن یوسف زیی که یکی از مریدان آنحضرت الم
از وی استفسار این مقدم نمودند و لقسمو سو بیان نموده بعد از آن آن
حضرت بی تمکنت شوکت خسروانه ظل اللهی روی مبارک بسوی مولوی نور محمد
که فاضل ترین علماء بود گردانیدند و فرمودند که هم گوئید در حق این
فقیر که این دعوی کرده باشد مولوی فرمودند قبله عالم بشما خود معلوم که

شد
و تحقیقات ایشان زوال یافته چون در جلوس الله بللی لقدر دو گروه
کم و زیاده بقرب عسکر سلطان رسیدند بالای اسپ تبسم فرمودند و خندیدند
گرفتند بعضی از علماء که در آن سفر زیب سفر ساله در خدمت بودند [illegible] بوده
ند که مولینا موصوف چیست فرمودند که علمای مجلس پادشاه عالمگیر مولوی نور محمد
مدقق لاهوری و اخوند الله داد دهلوی و غیره از علمای دین از قریب [illegible] با خبر دار خود ندارد
فتنه اجماع [illegible] که ممنوع [illegible] صلاح مینمایند که چون فساد [illegible] در مجلس پادشاه
ظاهر شود [illegible] از علماء [illegible] حضرت [illegible] حرکت از جای خود جلوس
بنمایند که از این [illegible] بسبب خاطر ایشان پراکنده و مغموم شده [illegible] برحیا
ضمیر منیر او [illegible] غضب زدوده و محو خواهند شد و گفت
کوی لا [illegible] این صلاح را پسندیده اند اما چون نام
حضور میسر بود در مزار پرانوار حضرت سید عالم بهادر [illegible] شده
اند ما خود [illegible] ظاهر [illegible] دست [illegible] در آن علماء [illegible] خود
بر [illegible] خبر [illegible] که [illegible] نیک [illegible] میلان فرد [illegible] خواهند
و [illegible] فرد [illegible] پادشاه عالمگیر [illegible] برای تخت سلطنت [illegible] علماء
مجلس عالیه [illegible] را از محفل [illegible] در حضرت [illegible] مشاور [illegible] فرمود
از شما علماء را باید که با من [illegible] شما [illegible] و نگوید شما در مجلس ساکت باشید [illegible]
بنگوید بزبان ناطقه [illegible] بگوید که من [illegible] سر حلقه [illegible]
و خداوند [illegible] گفت و گوی [illegible] در بین [illegible] نموده [illegible]
علم [illegible] که [illegible] در علوم [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] خوانندگان [illegible]
اگر من [illegible] آمد بعد از من [illegible] شما هر کدامی که [illegible]

کردد
با گفت و گوی نمایند و بدون امر با در مجلس سکوت و استماع باشند بعد از آن آنحضرت
یاران را [illegible] که نگاه در بارگاه الٰهی فرمودند بجناب الٰهی قبله حقیقی بر سینه خود انگشت نهادند
روان شده در قرب حضور مجلس عالی کردید تمام علما مجلس و الامی اختیار و اضطرار [illegible]
تمام بر خاسته تواضع از طریق خود ساختند بیت هست حق [illegible] از خلق
نیست [illegible] این ذوق مجلس خلق نیست الحمد لله چون آمده نشستند [illegible]
تمامی اهل مجلس سر با خود فرو کرده دل ها را از گفت و گوی [illegible] چون [illegible]
[illegible] در مجلس سکوت ماندند بعد از آن [illegible] سر مبارک را بالا کرده فرمودند که
[illegible] کفتند که [illegible] این زمانه امر حق سبحانه و تعالی را که [illegible]
[illegible] سر [illegible] بیت از [illegible] چون در قدح [illegible] خوردم در درون [illegible] حق [illegible]
سبحان الله [illegible] الا [illegible] بعد از استماع این کلمات پادشاه
سر مبارک [illegible] دل [illegible] دست مبارک بر سینه خود نهاده فرمودند که الحمد لله که
در زمانه [illegible] بر گناه [illegible] مردان رجال ظاهر گشتند و اشارة العلمای مجلس فرمودند که
[illegible] خاطر با [illegible] از این مرد [illegible] کشتی قلب [illegible] دست داده و [illegible]
[illegible] در [illegible] خاطر [illegible] بیت [illegible] خود نماید چون فرمان والا [illegible] از سلطان
زمان العلمای دین [illegible] تشریف نزول [illegible] مولوی که [illegible]
در گفت و گوی [illegible] طریق مناظره و مجادله بر پا نهاده [illegible] الله [illegible] مسئله
[illegible] فرمود بعد از آن [illegible] شاه مراد [illegible] علمای [illegible]
[illegible] در میدان فصاحت [illegible] کلمات [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جواب [illegible] چون [illegible] طول گرفته
[illegible] و [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] از زبان [illegible] ظاهر [illegible] العلمای [illegible]
[illegible] که [illegible] فرمودند که [illegible]

طالب کمال و تحصیل حقایق و معارف در علم سر بخدمت فیض درجت عالی حضرت مخدومی
مکرمی و مولانا محترم زبده اولیاء عصر و قدوه کمل زمن و مقتدای اهل وصال و پیشوای کمّل ...... اهل
قطب الله قطب الحاج الحرمین الشریفین مخدومی و مرشدی حضرت حاجی عبدالله المشهور و المخاطب
بحاجی بهادر کوهاتی نقشبندی قدس الله سره السامی استسعاد داشت و عمر عزیز صرف در حضور پر نور
فیض گنجور آن محبوب ربانی و آن برگزیده سبحانی باخته و از دولت کمالات لا نهایات آنحضرت
فیوضات نامتناهیات یافته و آنچه از امورات که بر خرق عادات و کرامات آن ذات
ستوده صفات بحسب متابعت سرور کائنات و خلاصه موجودات علیه الصلوة و
التسلیمات در بعضی ظهور ظاهر میشد بعضی را بدیده خود دیده ام بعضی را از دیگر خادمان
حضور بعضی از عوام خلق بتواتر شنیده و مشاهده نموده بعد از دریافت دولت وصال او
نه بعد از انتقال فرمودن الذی صیر از دار فنا بدار البقاء و از دار غرور بدار سرور که
وصال الشان است بتوان رباعی بگو سه قمری هاتف بگو کو کما گفتنا که تاریخ نشر جناب کو
سوای اسم حروف باتوب بشنو بهادر بود ربیت کیو باهو در خاطر فاطرم رفت
که آن همه خرق عادات و کرامات را بقید قلم عنبر شمیم در سطر آرم تا معتقدان راسخ
الاعتقاد را از مطالعه آن در دل نوری و در خاطر سروری دست دهد بنابر آن دست و دل پیاسنه بدائم
شستن از نها در کار بردم و اهم لذت و کبر از انها بخشیده و ما توفیقی الا بالله بشنو
ای برادر که روزی شیخ لقمان نام تیر گر که یکی از مردان خدا بوده از معتقدان او خاص ۹۹
و قدیم حضرت مخدومی مرحوم بوده و از سکان و متوطن قصبه کوهات هستند یابان که

جماعهٔ صوفیان صاف ضمیر را که در مسجد حاضر نشسته بودند همه و آن لقمان صفت در بیان
احوالات و خوارق و شمایل آنحضرت یعنی میان صاحب گوهر لب زبان در
فشان گشاده ظاهر نمود از روی صفوت و الده شریفه مکرمهٔ آنحضرت موصوف
بخش و الده این فقیر نقل میفرمود که چون نور چشم فرزند ارجمند من حاجی عبد الله نام
قدس الله سره العزیز با آن سنین عمر در شش سالگی بود روزی از زر دهان نیک جامه
بدستور و رواج اهل هند و افغان که مصطلح این اقوام است بریده و قطع نموده جامه
سله برای او تیار نموده تا بنچه خاطرش به پوشیدن آن شگفته گردد چون
از مسجد و درس قرآن مجید فرقان حمید خلاص یافته در دولتخانه تشریف
فرمود و نخیل یافت آن جامه را آورده پیش او نهادیم که بپوشد که روز ساعت نیک
است چون جامه را گشاده دید فرمود که این لباس اهل تجبر و غرور است نه جامهٔ اهل
فقر و فقیری و شان او ارزه دارد است محبت لیسی بالاست که برای من جامه فقیرانه بدوزند
تا آن معتاد زنگ زدای فیض قبلت میگشت اجاره آنرا موقوف فرمود جامه دیگر
آنرا در عرف قمیص الکر میگویند دوختم و باز پوشانیدم چون پوشیدند و نگاه دیدند
روی مبارکش چون مهتاب درخشید و خوشحال وقت گردید ناگاه فرمود که این جامه من
نیز بابت حاکت در گوش هوش من باواز خوش ندا که من منبر و علامت زیارت
حرمین شریفین بیت الله الحرام و مدینه منوره و مزار پرانوار رسول الله است لباس این جامه
بر تن مبارک نشسته مبارکی بهد چون قدم در هفت دو سالگی نهادند روز شنبه
بیرون آمده کرده بود و ظاهر نمود اکرم الله شفقه مکرم من میر محمد طلال ملکی که

خلفای حضرت افضل اولیای عهد و مقتدای کملای زمن پیر روشن ضمیر رهبر کوی حقایق و هادی
سبیل دقایق و معارف بغوث الزمان و محبوب سبحان حضرت پیر بنوری یعنی
شیخ آدم که نور دیده اولاد آدم است قاصد شاه و بعزم رفتن دهلو و این مسکین بخواند
که برفاقت انشاء الله موصوف رفته و غبار راه دل و غفلت از موج خاطر و زنگ تعلقات
ماسوی الله از مرآت قلب الصفا از شار زوده چند گاه در حضور فیض گنجور آن مخدوم
بوده باز [illegible] سعادت دارین کردم و بهمان کوشش [illegible] نشینند [illegible] شوند
شاهدات و اسرار معارف و معانی و مورد آثار و مستغرق تجلیات و [illegible] نفحات و
کمالات نوحیات [illegible] کردم و میخواهم که بر [illegible] دست انابت با [illegible]
جابت در باره من برداشته مرا رخصت فرمایی که دعای والدین در حق فرزند
بجای دعای پیغمبر است در حق امت خود تا منزل مقصود [illegible] رسانم [illegible] که بار [illegible]
نظر [illegible] در ذمه و گرنه طبیب [illegible] حضرت والد ماجد [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] سعادت [illegible] سال [illegible] رخصت دادند و وداع فرمودند بر
[illegible] شریف [illegible] ترانه [illegible] آرام جانم میسر [illegible] در دل [illegible] چون
[illegible] حال [illegible] بود [illegible] بر لبست [illegible] در حضور [illegible] شریف [illegible]
از عزم سفر [illegible] میمون [illegible] آمین القصه چون از خدمت حضرت والد شریف مشرف
خود [illegible] روان گشتند و در حضرت [illegible] بحضور خدمت مخدوم
[illegible] ملازمت [illegible] و دولت قدمبوسی [illegible] کام دل باز یافت

نمودند آنحضرت بنوری از میر محمد کلان پرسان کردند که این کودک سعا
دت اطوار رخ بر می نماید و کیست و چه اراده دارد میر محمد کلان فرمودند که این سید السند
این کودک نوجوان برفاقت این ناتوان برای زیارت مقاصد معنویه در خدمت
فیض صحبت قاصد گردیده‌اند و اسم شریف ایشان عبدالله است آنحضرت مخدوم عالمیان
بزبان در فشان در جواب ارشاد فرمودند که بهادر است و تو بجهت رفاقت این بهادر
آمده‌ای و این بشارتیست که آنچه در سینه من از علوم پیدا و پنهانی است توجه سنجیده
استعداد خداداد خود کشیده‌ها خواهد برد و این سخن خلفای آنحضرت و آنحضرت
مجیب الدعوات بر داشته فرمودند که الهی این فرزند ارجمند را بسر منزل مقصود
رسان و از دولت حصول درجات و مقامات معنوی و اسرار این بهادر را غنی
گردان بعد آن یازده سال ملازم صحبت فیض بخش معنوی آنحضرت بنوری بود
و آنچه در مجالس یاران خود آنحضرت از عرفان و حقایق و معارف بیان میفرمودند تو
جه مو به مبارک نسبت این بهادر میداشتند بهادر اکثر میفرمودند و در اکثر اوقات و ایام
روی مبارک بسوی او کرده ایشان را خطاب مستطاب میدادند و در هر سخن او میکردند تا
یکجا از کمال حضور کردید و از اهل کمال و مظهر تجلیات ذوالجلال گردید و حید
زمانه شد و از مرتبه قطبیت و غوثیت و از مرتبه امامت در گذشته بدرجه عالیه
خلافت رسید که مرتبه بعضی از کمال اولیا است و بالاتر ازین مرتبه دیگر نسبت سوای
مرتبه نبوت [illegible] و آن مرتبه اصحاب کرام است آن سید الانام است [illegible]
مرتبه توسط اصحاب کرام اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین لنظریه بالا [illegible]
[illegible]

[illegible] دریافت

انتهای مراتب اولیاء و ابتدای مراتب انبیاء است چون جنبه که در میانست لطائف
و نقباء رابطه با ایشان و ایشان را باآنسرور از هر دو طرف دارد لهذا فیض از فیوضات نامتناهی ربانی
و توجهات المحبوب سبحانی بدرجهٔ غایت خلافت بهره یاب گردید و علم
لدنی نیز کما ینبغی نصیب حال او گردید چنانچه حضرت محمد امین بدخشانی که از
خلفای کمل حضرت سید بنوری بود در نتائج الحرمین و در مناقب الحضرت که از
تصانیف خود است نوشته اند که حضرت شیخ سعدی لاهوری قدس الله سره العزیز
که یکی از کمل خلفای حضرت سید بنوری قدس الله سره العزیز بوده اند و هم شیخ فرید بنشا
و در ایام او نیز از خلفای حضرت میر شاه الله بود بعد ضبط احوال حضرت حاجی لهاوری
کوپان قدس الله سره را نوشته اند در آنحضرت بدینه به نیز دانی فقیر فرستادند و نوشته
بودند که چه نسبت و کدام واسطه که جناب ما ن بدین مرتبه و هم ولیس حاجی عبدالله که
مشهور به حاجی لهاوری کوپانست قدس الله سره که از خلفای میر مالکست که از
سرهنج بر اینی هندوستان آمده در تمام هندوستان شور و شغف انداخته که این خداوند
وند عالمیان را بحق سپرده اند و مرشد بهر المحمد لوبان وقت خلفا میرند و کاملان این
زمانه را باقص مستمر آرند و کمیلند که این رتبه عالیه از کجا او را دست داده و این
فقیر در جواب الفقیر آن نوشته فرستاد که و الله یختص برحمته من یشاء
والله ذو الفضل العظیم و نیز حضرت شاه عبدالحق دهلوی که آنهم از خلفا
باکمال سید بنوری بود در رسالهٔ خود نوشته که حضرت سید بنوری را است الک و ملکیت
بیانها نیز بران که دست بیع با آنحضرت شاه و بهره تلقین از توجهات آنحضرت بهم
گفته بودند در شمار آمده و در بیست لک بیعت و یکهزار کس از آنهم کس

بمرتبهٔ خلافت مشرف گشته بودند یکی حضرت حاجی بهادر کوهاتی قدس الله سره العزیز
و دوم حضرت محمد شریف شهبازی نور الله مرقده و نیم خلافت آنجناب یار محمد را
بخشیده بود و هر چه عالم ارشی کمال بود نصیب حضرت حاجی بهادر کوهاتی نور الله مرقده شیخ قدس
بود که بمثل او در خانواده ما را دست نداده که اظهر من الشمس است الحاجت الی البیان
و خود بعد از بیان عالم بود در تحریب بیان کرده خواهد شد سلسلهٔ ما الا انه
دور لنا بیان احوال عالم بود معلوم خواهد شد پس این عنوان ما برادرم چون
حضرت مخدوم مکرم ما بعد از سفر دوم حجاز بتحریک در کوهات تشریف نزول و
مشرف دخول یافت و چند گاه در کوهات طریقه از مشایخ با کمال الوسات
افغانان و مغل و از قوم اوان چنانچه اقوام تنکر یار و سر ... خوانین و دود و
و زیر و ور ... ها مهمند و خلیل و افریدی و در کبیر و غیره از الوسات کوهات کلها
و در بنگش و جدران و عبد الرحمن و غیره تمامی ها یکی با و رجوع آوردند و برای حاجات
صوریه و معنویه خود ها التجا مینمودند و در باره های طالب مراد منقوح گشته اکثر را
بمطلب خود واصل گردانیدند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن تا یک
روز از روزها در مسجد خود نشسته بودند که ناگاه سوار بطریق ایلچی از حضور فیض
گنجور سلطان وقت خلیفهٔ زمان حامی دین متین سید المرسلین عالمگیر اورنگ
زیب انار الله برهانه آمده و فرمان والا شان در باب طلب صاحب و قبلهٔ زمان
میان صاحب کوهات آورده بخدمت مولینا سپرده و مضمون فرمان والا شان
این بود که حقایق آگاه در تمام ولایت ها هند و خراسان شهرت بزرگی گشته
که آن حقایق و معارف آگاه دعوت ارشاد ... در دنیا نموده اند و میگویند که الان
بجهون آنکی ... تا ... میگویم و النصف ... از ...

عزّ شأنه بیرون و بعید است که در رؤیت انبیاء سابق علی نبینا و علیهم الصلوة علماء
دین متین را اختلاف واقع هرچند که امکان رؤیت را ائمه دین رحمهم الله در دنیا
جایز داشته اند اما بوقوع آن احدی از ائمه و کبرای علمای سلف و متأخرین قایل نیستند بنا بر آن
این مسئله در گاه بزبان جلال سلطانی رونق افزای موضع حضرت ابا الفقرا محمود که آن
جانی ائمه تصدیق بر ذات ستوده صفات ... مقرر ساخت تا بحضور
النور قدم رنجه فرمایند که علمای لاهور و دهلی و پنجاب ... منتظر زیارت ...
شریف و عظیم لطف اند تا در حضور معلی طلب ... در تحقیق این مسئله و دیگر مسایل شنود و
بعد از تحقیق شده بر روند و بر تقدیر اگر در مجمع غبار کدورت و تفرقه بر ایشان ...
میسر ... در آن ملک و بیا مدن مختار اند لهذا چار روز دیگر بوقت ... سر و فتنه
بجا از کواکب تشریف ارزانی فرموده بود در بلده ... در طلب ... شیخ
جنید ... که مقتدای وقت بوده مهمان شده اند ... آوردن قبله
احرار میان صاحب ... اعزه الکاملین ... فرمودند که آن
حضرت میر محمد حسن العارف ... عالم العلوم ... احادیث نبویه و اخبار
و آثار بوده و هم در طریقه عالیه حضرت غوث الله الاعظم جیلانی از مشاهیر مردمان
استعمال ... و لیکن وقت حضور ... شرف النسب و دیگر از مشایخ و علمای
... و جمع در خدمت مخدوم با آمدند و بصحبت ... با طنی ... شوند
کسب از علوم ... و کوچه های ... نموده اند و آنچه از حقایق باطنیه و دقایق
علوم ظاهره است ... عقد ... از خدمت ایشان ... کامل عقد ...
بیان ... بحضور ... حضرت شیخ المشایخ میان صاحب

حسب پشاوری بخدمت حضرات صاحبی بهادر کمپنی قدس سره والموفند
که صاحبان معلوم شد که بادشاه ها برای تحقیق بعض کلمات نازک کتاب کی
از زبان پادرستان مبارک نظر فرموده اند اصلیه کتاب وجود فیه فصل آمده فرموده اند از
روی شفقت مرحمت خسروانه اشتهار رفتن در بام موقوف مانده اند بدست رضا و
وصلاح دولت تسلیم کرده اند و صلاح دید این فقیر در آن است که کدام مخدوم
بجناب هندوستان قصدی عالم در رضیه قلم خود نوشته فرستاد و حضرت مخدوم خود
تصدیق فرمان نموده اند که مجموعه جمهور علمای دین و طلبه نهایت سرتاسر حقایق و بر بیان معانی
فی الشان شرح نموده متضمن و تصحیح اوقات حضرت خواجه الهند خود چنانچه
از احوالات حضرت منصور حلاج شنیده اید بعد از استماع این جمع حضرت
مخدوم میان صاحب کوهاتی دست راست مبارک بالا کرده بر زانوی حضرت
شیخ حبیب زده و فرمودند که ای برادر خاطر خود جمع دارید و دعای معاونت
بجناب خود و بدرقه نماید اگر ترکتاز کتابه باقی باشد در انجام تسلیم او لوازمه بهادر ریا
این سوال خواهد شنید و این اجتماع مجموعه علمای هند است اگر علمای ایران هم
بادشاهان یار شوند بفضل الله تعالی شانه از عهده جواب الهام این فقیر بر دل خواهد
املاء مرحمت تعالی از یمن برکات مرشد الان خود استعداد انکار و فی شیوه
که درین زمانه احدی را دست نداده مگر حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی و حضرت
بنوری را و قطره چند از بحار معارج علوم لدنیه الشان ما این فقیر هم رسیده و چشیده
القصه فردای آن از پشاور متوجه لشکر نصرت اثر ظل الله گشتند و بقدر سه چهار
چهار چند کس از علمای و طالبان پشاور در رکاب سعادت انتساب مخدوم همراه شدند

لنگوتیان هندوستان کرده و در نظر ایشان دیده بود و دیگر بنظر آمده که مثل این که هر که در
یک نظر پر کننده رشته او بار بسازیم و از گفتهای بالنگار هوا نسیمان نمایم (رباعیات) هر
ملک بکهتر کاری میکنم [illegible] بادم شیران تو بازی میکنی چون که با شیران کینی کین [illegible]
کافرم و الان کرد [illegible] سر بری [illegible] بود از جد آل ایشان سلطان وقت خطاب
سلطان بدنیده مشایخ آورده فرمودند که شما علما علمای عصر [illegible] اولیای [illegible] فرمود
بر هر کس که عالم و ملای [illegible] نسبت با شیا [illegible] کنند او در شریعت غرای ملت [illegible] رضا
[illegible] مفهر [illegible] بالتحقیق در جواب پادشاه ظاهر نمودند که یکی از علما
پادشاه از قوم افغانیه باشند و بگویند که پسر افغانیه و [illegible] داده او را [illegible] — الکه پدرش
[illegible] و غیره ذلک و او در تحقیق نسب [illegible] از اظهار [illegible] او [illegible] نمت و
[illegible] تحقیق و تفتیش فرمایند که پادشاه [illegible] و از انجا [illegible] پادشاه [illegible]
اظهار این صورت ادبار [illegible] و [illegible] که از جواد [illegible] او [illegible] فرمودند
بانها فرموده که برای اظهار حق این سخن [illegible] بیان و واقعه [illegible] ظاهر نماید و [illegible]
الشهاده ظاهر نمودند و الا [illegible] از علمای [illegible] اجمالی [illegible] سلاطین [illegible] در
سلطان مرحوم مغفور شاه جهان در دهلی [illegible] صنف [illegible] باحنیفه
[illegible] که چون مهتاب [illegible] در [illegible] افتاب بود و او را
در [illegible] عقد [illegible] از [illegible] عالم و [illegible] بر کناره ظهور [illegible] و بعد
[illegible] بعد از سماع این سخن پادشاه روی بجانب ان قبله [illegible] فرموده که تو — استماع
[illegible] از این خبر داشتی فرموده که مراد از [illegible] کلام او معلوم شد که پیغمبر خدا — کم این [illegible]
فرموده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله [illegible] بنور الايمان [illegible]
[illegible] در تحقیق مسایل روایت و جواز [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] سنت [illegible] این مذا [illegible]

بتحقیق موافق کتاب و سنت انجام پذیر گشود و عقیده از شک که در رشته افکار و اذهام

و ادراک بهارها پایان افتاده بخلاف رشتها نحوی تحقیقات و بندان تدقیقات اخوند موصوف

کنانده گره و از باده مشغول بعد آن اخوند نور محمد مدقق لاهوری که نحول علمای اعلام و فضلا

وقت بود چون انجمن مواج مجمع البحرین در جواهر ریزی در آمد و انجمه از شبهات

و مسایل لا ینحل در بحر خود دیده بود و شنیده بود و آموخته بود تماهی را از جمعیت دل النفس خود مستبر

همه اندازان کمان های هدف مقصود انداخت اما چون خصم بلند پایه و ارسطو کامل

بود در رفع ان ایرادات در سمع نقر سود و هم از ان ها شبهات او را در پیش ابدا راه قطعیه و نقلیه

و عقلیه قطع فرمود و همی سکوت بتدریج وسعت جواهر اخوند موصوف بزرگتر بنهاد و باز بیان

در ادله خود بحاجت بماند و سخنان ناسزا که لایق احوال بزرگان نباشد در پیش

گرفت بود آن قدوه عارفین در جاهلیت انداختند فرمود که ای داعی نفس ناپاک

ما که بجز پا نشر آن خدا اندازی بکس منحو است که بنیه خود بازی و دم مملکه سیار ک

کردی ما بیت ابیات این الشیر بیت گردی بجا نشیری باز قهر شیخ نفس ایمان [illegible]

چه شو با ایمان گنبد کین و مهری ما کافرم دل ان کر از لیتان بجان بری ما می کنی از بحاث

چه ای و عقل ابیات مقصد از عمر ان خدا ها ان د ان شرک حیله کن با [illegible] شبهات ما

در ره ایمنی شوکی ما اندر جهان ها با سلیمان خود کن ای خفاش رو ما که در ظلمت [illegible]

کعبه هر چندی که خانه بر اوست ما این دل دیوانه خانه سر اوست ما که گرد ان

خانه وی ما عمه ناخرفت ما وبدین خانه بجز آن الحی نرفت ما آن مجازست این حقیقت

ای خبر آن ما نست سجده بر در ان سر در ان ما آن سنگی کو باشد اندر کوی او ما

من نیستم آن ما کی و سیم مس حمد ما او القصه چون از زبان گوهر فشان حضرت ال[illegible]

[illegible] چند ماه اخوند نور محمد [illegible]

تا طاقت آخوند موصوف از سخن و بیان در مجلس سکوت فرمودند و الا هیچ امر بر زبان
آوردن نتوانست و گنگ ماندند و چون فرموده بودند [illegible] و نخواب که بینی خود در بالینی ایشان بهمین
قدر فرموده بود از مرض شش روزه دیدند که هر ساعتی در نماز و در بیرون نماز و در درس
گفتن هر زبان ذات رسالت خود را بر بینی خود می مالید یکی از متعلقانش پرسید
المخدوم ما چه واسطه روی نماشد و چه حادثه در پیش آمده که دست خود را تا بحال
تا بر بینی خود می مالید در جواب ظاهر نمودند که اری الثانیه در نظرم می آید و نفس در بینی
من میخلد و مرا آزار میدهد برای دفع آن دست بر بینی خود میبرم دیدند که بعد از مرض
شش چهار روز دیگر دانه بخورد و چه [illegible] قدر دانه ارزن و کمالی بر بینی آخوند
باکمال ظاهر شد و روز بروز در ترقی میشد و گوشت بینی را میخورد تا چند مدت تمام
بینی را از بیخ و بن خورد همه ضایع و کاشت سوراخ شد لاچار بچاره حرز شاه و از راه بیچارگی
بجا در خدمت شیخ بهادر الهی رضی نوشت از صاحب [illegible] مدد النظر مبارک [illegible] که
ظلمین بالغیظ و العافین عن الناس والله یحب المحسنین [illegible] زیر خط [illegible] من
در گذر [illegible] که بزرگان عطا و از خوردان خطا [illegible] در باره من [illegible] دست
که مقرون باجابت باشد شفقت کن که کار من از دست رفت تا ایمان من
در محل خطر نیفتد و زمن ضایع نشود که در حدیث دیده ام که چون ولی حق بر کسی غضب
فرماید او را بالبحر الاعظم الی منزل نقصان رسید و [illegible] والان بحر الاعظم در وجود
من ذات مکرر خزانه ایمان است میترسم که مبادا با این نخله الا صاحب ایمان از
من سلب شود و بار ضایع شدن [illegible] لاچار رضا نمیدهم الحضرت در جواب [illegible] خلیفه
آخوند صاحب این نوشته فرستادند که خاطر جمع باش که آنچه شده بود شد و با
[illegible] من [illegible] دشمن امت رسول الله [illegible] که من [illegible] از [illegible] علیه السلام

ساخت
بر حرف حاجز

حرفا

تا
نج

سلب ایمان کنند و خطرات و وسواس بسیار در خاطر مؤمن اندازند و حکایه و سخن
که ناشنیدنی باشد و ناگفتنی بود با آن خطرات از زبان من جهاد رسند و خواستند من در
درگاه رب العباد به درجه الاجابت رفته بود و ذات شریف پیر این امر ناپسند گشته
رسید و بعد این عاقبت التفضیلت پناه بخیر و خاتمه انجامید الحمد الخیرین به ایمان با
کشف و الحال برادر دین که چون علمای دین را التماس خاطر از خدمت آنحضرت شد و
م در تحقیقات مسائل کلامیه و عقاید بسیار بود داد و بعد از فراغ از بحث
و مناظره نشستند روز دیگر پادشاه هند حضرت ایشان را از اولیاء وقت را در حضور فضل
کنجور جمع و عطا فرمودند و باشیشه چند روز از صحبت ایشان حصول دعوات
و وصل الوصف مشکلات کرده شده الحاد معطل فرمودند یک روز دیدند که کلنگان
در هوا طیر هستند و یک کلنگ از آن کلنگان پسینه آواز بلند بلند فریاد می داد و بعده کلنگان
دیگر که در سر قطار می رفت آواز می داد پادشاه هند آواز زنگ تبارک الله برنامه مرسید
که ای عارف صفاتر منطق طیور علم را دریافت باشد صاحب با در جواب ایشان
فرمودند که آری سبحانه و تعالی بار العالمین دریافت منطق الطیر بخشید آنچه مرغان گویند من
در یابم و میخواهیم پادشاه وقت فرمود که این کلنگ پسینه که در اول آواز کرده
گفت و این کلنگ تازی که در سر قطار آواز داد چه گفت آن قبله خدا پرستان فرمودند
که سواد اینه پسینه که آواز بمرغان کلنگان خود میگفت که من در پشکم از زار
مهلکه دارم و مرا از رفتن مانع گشته و پسینه در جواب او گفت که لشکر پادشاه
اسلام دیده است اگر اینجا در جوار لشکر نشست افسرده ایم از غلبه که از دست سپاه
بهانه ای خود بسیار است تیر تفنگ بخود خواهد رسید اندک صبر کن که پیشتر رویم و بنشینیم

فرمود که مرغ شکاری را بکار برند و این شکاری برود مرغ خان گرفته زنده حاضر
درگاه والا گردانند تا معلوم گردد و شود که چه اثر در پیاله شراب مر شکاریان حضور را رد
بجا رفته و از مرغ خان که چیزی نیش بوده بند گرفته آورده زنده حاضر حضور معلی سلطانی نمودند
پادشاه هند از لطف نگاه که واقف از سر اثرها نهانی بوده اند پرسید که آنکدام کلنگان بوده که
پس قطار کلنگان او در کرده بود چه اثر در داشت تا علم بالمشاهده با یا اثر حاصل آید
کرد الکشف اسواته سیل فی القبائل العجائب به المقامات اکابر رئیس اولیاء و فیض فرمودند
که در روده های شکم این کلنگ که در دست این شخص است کرمان بیشمار اند و در پس
همین آواز و فریاد میکرد پادشاه امر فرمود تا هم مرغان را ذبح کنند و روده های هر یک را از شکم
بیرون آورند و شاه بالبصر نمایند که چون که میفرمایند در واقع هست یا نیست چون فرمود
سلطان شکم های مرغان پاره نمودند روده های ایشان برآوردند دیدند براستی
در سے روده های دیگر مرغان خالی از کرمان بوده اند در روده های و چو چندی آن کلنگ که هنگام که
گاه بادشاه رسد فرمودند همای و هیکی از کرمان در روده های پر بوده اند حیران شدند و
کلمه بر زبان راندند که سبحان الله زهی حالت پیر رب العالمین را که بندگان خاص
کرد را نها نور عالم پر با دیده ها گشته و واقف بر اسرار های نهانی هر همه بجد زلال ارشاد حقیقی فرمودند
از زبان نخود نمیگویم بلکه زنگله که پرسند و دیگر شما را در اول از این فقیر پرسیدند که کرمان
در کلمه چند اند میگفتم که این قدر اند و شما مرا تخمین بدل نه پرسیدید و من هم نگفتم
هر آینه

همگی در تعجب ماندند و بعد از شش روز از خدمت بادشاه رخصت خواستند
ظل الله در جواب فرمود که ما نمیخواهیم که ذات شریف از کوهات اصلا بدر رود
سلطنت لاهور سکونت اختیار نمود و در میان افغانان نباشند در شهر نگاه دارند
در جواب قبله عالمیان فرمودند که وطن موروثی آبا و اجداد خود را ترک نمیکنیم
و در جای دیگر اقامت از خوش نمی آید بعده شاه فرمودند که باری کدام فرزند
ارجمند خود در لاهور مصلحت فرمایند لاچار آنصاحب فرزند میانه که خورد را
که حاجی محمد نام بود فرمود که خواهد آمد بادشاه شهر چنداله که مشهور بنام چنداله
شیرخان افغان است در وجه نیاز وهم باغ اسماعیل باغبان که در وصله
پشاور است و در موضع دیگر باغبانان واقع است و یک صد و بیست کنال زمین
و بیش کنالی بخته که آنرا دو قلبه کشتهای می نامند باز میان کوهات
که نیمی محمد بوستان است و نصف از نصف که کوهات و تمام زمینها که بر نالهاست
الطریقت هم مرفوع القلم فرموده بخشیده و فرمان والاشان بنام فرزندان حضرت
مخدومی بالو نوشته مرحمت فرموده بعده دست دعا بدرگاه مجیب الدعوات و قاضی الحاجات
برداشته برای دولت ابد برکات سلطان حامی دین متین سرور پیغمبران علیهم الصلوة
دعا خواندند و داخل شدند چون در شهر پشاور رونق افزا گشتند بکدام سکونت
روز دیگر بفرموده سرای ... مرحوم محبت خان رفتند ...

بعد از فراغ از نماز نیاز علمای کرام و سادات عظام و امراء و خوانین و عام العباد
لله از خاص و عام برای طلب دعا و برآمدن حاجات رجوع عظیم دست بوس
و قدم بوسی آنحضرت شدند و مجلس متبرکه عام و سایل در میان آوردند گاه گاه
در آن میان شخصی از طالب علمان اظهار نمود که از دو سه روز ایام و در اثنای راه برای
زیارت حقایق آگاه و کمالات دستگاه جامع علوم و فنون آخوند الله داد که مشهور از علما
بجلگر است وارد شده ام و در آن اثنا کسی از طرف شهر پشاور آمده اظهار نمود که حاجی
عبد الله بهادر نقشبندی گویا که پادشاه هند او را برای مباحثه و مذاکره علمای
هندوستان طلب فرموده بود از سفر با ظفر مراجعت فرموده داخل شهر پشاور گردیده اند
و شهرت عام است که تمام علما تحمل آنجا را در حضور پرنور پادشاه عاجز و مغلوب
و لا جواب ساخته و گوناگون کرامات و خوارق عادات آنجا در حضور پادشاه و
علما اظهار نمود بمجرد استماع این سخن آخوند ملا بجلگر در رشک آمد و فرمود که علمای
هندوستان بودند برای همین از عهده جواب یک افغان [illegible] آخوند [illegible] پیش [illegible]
[illegible] اگر من در آنجا می بودم بفضل تعالی آن شیخ را لاجواب و ملزم می ساختم
آن خبر دهنده این خبر در خدمت مخدوم و محبوب [illegible] عرض رسانیدند آنحضرت روی مبارک
[illegible] امیر نواب محبت خان کرده دیده فرمود که کدام سوار تیز رفتار روانه
فرموده آخوند الله داد موصوف را طلب فرماید که با [illegible] سر خود روانه
آنجا شود تا باهمدیگر دیده [illegible] خاطر او دفعه این فقیر روانه وطن خود گردد و الله
اعلم که زنده کمالاتی باقی تا دیر باشد یا نه و باهمدیگر در ظهور آید و آمدن فقیر باز در پشاور

ملا داراود

ربانیه

بیاید که

شود با نقویس انسی کس در دل آخوند خواهد ماند لیکن بیاید تا هر چه داند به
پرسد و تسلیم نماید آخر الامر نواب محبت خان سوار شده هوشیار با لشکر روانه
فرمود و آخوند را برداشته در تحت شهر نموا فرود آمد حالان هزاران علماء و طالبان
و تمام مخلوقات از اطراف و جوانب برای تماشای اجتماع مناظره آن هر دو دانش — همراه
در آن جا جمع گشتند تا بجایی که از کثرت هجوم و انبوهی خلق این قدر مسجد
جامع تنگ آمد که ناچار از روی ضرورت فرمودند که در اینجا مردم نمی‌گنجند بجای
وسیع باید رفت تا کسانی که طبیعت در آن جایی حاضر آیند آخر الامر در مسجد
باهم از درب [illegible] کنبر [illegible] سید خان است آنجا رفتند و شبانه روز در آنجا بحث — تحفه
نمودند و یکی از دو جانب لاجواب نشد و احدی از علمای آنجا در میان
دخل کار نکردند و انقطاع این مقدم انجام [illegible] تا یکجا از [illegible] آن [illegible] میان
آورده و ظاهر کرد که حقایق و معارف آگاه فضیلت دستگاه آخوند [illegible] جالا
بخاری قوم یوسفزی از وطن یوسفزی که [illegible] آمده و در قریه مهاد که [illegible]
مهمند است و در جوار شهر واقع است اقامت گرفته چون آخوند خدا شناس
و بخارا و از علمای [illegible] است اگر او را میان اصحاب طلب فرماید [illegible]
آمده مقدم بها این را از روی راستی و تحقیق انفصال خواهند بخشید که در علم ظاهر
و باطن سر دو [illegible] تمام دارد و بیرون ز زبان آدم لطف آخوند صاحب روان فرمودند — نزد صاحب
تا وقت تشریف آخوند صاحب در مجلس اجلاس علماء حاضر شد و فرمود که امروز
[illegible] رسالۀ حفظ نموده انفصال مسئله خواهد [illegible]

بچون هر دار روز شنبه باز در گفت و گو بوده و شنوه گشته بود که دید آخوند صاحب بخاری
با آخوند الله داد فرمود که امروز شما کتب را باز مطالعه فرموده دیگر خوب نماید منع و حیف
شنوید و بعد از آن وقت حیدر را بیکشو نهید آخوند الله داد در جواب آخوند بخاری فرمود که من مطالعه
کتب کرده آمده ام مرا حاجت مطالعه دیگر نیست آخوند بخاری فرمود که مطالعه بیشتر است اگر
بود است حق فی نفس الامر بجانب بزرگی مولانا است فریاد شور زرد هان مردمان بر آمده
دنعره شادی کشیدند که آخوند الله داد غالب شد و بزرگی مولانا بر عالم آمد ناگاه از زبان
مبارک صاحب کرامات کلام بر آمد که دهان تو چون آلوده شود میدانستی که حق بجانب
من بود و درد سر مرا میدادی ناگاه بعد از ساعتی خون از دهان آخوند جاری گشت
در ... تا آخر عمر در روان بود و در فرزندان هم اثر میداشت که تا قیامت ...
نامعقول است ... کار نفرما بود و در تمام پشاور این حرف شایع است صاحب کرامات منشور
است لا شفاء للاربعة ... مولوی معنوی فرموده ...
بیا قومی را خدا رسوا کند میل شان اندر طعنه پاکان زند کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه
ماند در نوشتن شیر و شیر ... گفت سخن که از بهر ... حق ... پاک ... بلال ...
دیگر ... خوری ... شود ... زاید ... زاید ... نور ...
شد نور جلال ... خود ... در ... جلال ... یا ... حق و ...
حق ... شد ... آمد ولیک ... حدر را
... نیک ... الیمان ...

چنانچه ...

فاتحه شان روز و شب کوکو کنج بهار از درویشان بجوئی بلاد که بحث

این هر دو که بهار است از صاحب کوات و اخوند الله داد دست در سلع بود که از

اخوند الله داد بجای که از خدمت عالی منزلت مخدومی پرسیدند که فضل و شرف سیدنا

لم فوق فضل کعبه شریفه است و یا شرف و فضل کعبه فوق شرف سرور کائنات علیه

الصلوة والسلام است مرشد فرمودند که بزرگی و شرف سید کونین فوق فضل و شرف کعبه

زیرا که وجود کعبه را وجود سید عالم علت واقع است اگر وجود محمد نبودی عالم و کعبه

نبودی که در احادیث عالم است لما کان کعبه شریفه در ربوبیت در احادیث قدسی ذکر ایشان

سبحانه فرموده لولاک لما اظهرت الربوبیة و هم در دیگر حدیث قدسی فرموده

یا محمد انا و انت و ما سواک خلقت لاجلک و سید عالم در جواب

فرموده یا رب انت و ما انا و ما سواک ترکت لاجلک همچنین اند

اکثر شما از نصوص و اخبار و آثار صحیحه معلوم میکنند

در بین مسئله کوشش کوی میفرمودند در آخر الامر کوی از میدان مقصود صاحب

مرشد امام مولانا شیخ حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید خبر داده است

که فوق کل ذی علم علیم بعد از فراغ از این معامله آن قبله ابرار مرشد امام مولانا

وصاحب بسیار ارشاد و تشریف شریف در دولت خانه شد که در کوات در

وطن مولود کاه قدیم خود ایشان بعد از نزول و تشریف و نزول آوردند و در غلغله

دلنوازیها و وطن و متعلقات و غیره تمام از خاص و عام

(margin, right of line 8:) ز محکر از مکه

(margin, left of line 14:) برده دعوی شده ...

در بیان حضر یافتن منتخب پناه شیخ رحیم کار ختک که یک روزی شخصی از بند

کان خداوند بجناب جنت آشیانه در مجلس سرور افزای آنحضرت مخدومی مولانا صاحب

صاحب مناقب آغاز این سخن نمود که منتخب پناه شیخ رحیم کار نام که مرد خدا پرست

و از بندگان زاهد و خدا پا و از قوم ختک است اکثر اوقات فقیر در او از کمال ورع و عبادت

زدا نهند و از اقوام ختک و یوسف زی و پشاوری و غیره همگی باو برای طلب و تیمم

برای تحصیل کمالات باطنیه رجوع باو دارند که در شمار نیاید بعد از استماع این

منع آنحضرت والا تکلف با ساعت در سکوت ماندند و بعد ساعتی سر مبارک را

در گریبان تحیر فرو بردند و بعد از ساعتی سر مبارک را بالا کردند و فرمودند که آنجناب اخوند

لله داد قوم اورکزی که مشهور و ملقب بالله داد صوفی است از خدام کرام میان النصاب

والا مناقب کوهاتی بود و در همه اوقات و اوانات حاضر خدمت ایشان

بود طلب نموده بیار پیدا حاضر کنید چون الله داد صوفی آمده حاضر خدمت گردید فرمودند که

برای الله داد صوفی شما اندازه سفر خود نموده فردا الصباح از اینجا روانه شده در خدمت

آن شیخ خدا پرست رفته از جانب این فقیر بخدمت آنها رسانیده بعد از سلام مسنون مشهود

و معلوم نبی سازید و او را از جانب ما بگوئید که ملاقات فقیر بهو منجام [illegible]

الالباب [illegible] که در وقت [illegible] نمود که آن خدا پرست نیک سیرت

طریق تلقین و ارشاد خلق و بیعت گرفتن مردم [illegible] که طالبان حق را مرید نمود

میسازد در عقیده ظاهر ست که طریق ارشاد و تعلیم و تعلم از زبان حضرت سید عالم

علیه الصلوة والسلام [illegible] شده است آگاه [illegible] جدید [illegible] که

اهستینچة

راه حق

طرف ختک

بصد شوق

دیگر تعدد رسید بعضها احادیث مقوله ... ضیائیه طریقه نقشبندیه برآنحضرت سید عالم صلی
بابوبکر الصدیق رضی الله تعالی عنه که خلیفه اول است تعلیم فرموده و طرف دیگر بعضی
چشتیه و حضرت قادریه و حضرات سهروردیه را آنحضرت علی کرم الله وجهه رضی الله
تعالی علیهم اجمعین ارشاد فرموده که تا حال ایشان دستور جاری و مروج اند و کسی در آن امر جدید
احداث نکرده اند و شمار است پیر و مرشد که رهنمای طریقه اسرار و معانی باشند در ظاهر بیت
کسانیکه در ظاهر پیر و مرید
و بادون اذن پیر طریقت پیری کردن جائز و روا نیست
شد نداز نید آنرا اولیای اهل التصوف میگویند ایشانرا طریق ارشاد و تعلیم و تعلم منع است
اگرچه در مقام اعلی رسیده باشند که طالبان حق از ایشان استفاده باطنی کلی یابند زیرا که
آنکه پیری کردن تعلق به پیر طریقت دارد که از مرشد کامل با اذن شده باشند و آن
منصب پناه از گروه اولیای اهل سنت نیست و اولیایانرا گرفتن مریدان جائز و روا
نایح طریقت از این خیال اشتغال اجتناب فرمایند زیرا که علم باطن همچو سکه
علم ظاهر همچو سکه است که بدون پیر سکه غالب بوده است و در حدیث سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرموده اند من لا شیخ له فشیخه الشیطان و من لا شیخ له لا ...
له و تو بر دم حاله و مخدار است هیچ و یقین که از جمله رضاء طالبان حق از این امر
ارشاد موقوف باذن مرشد است پس بر آن مخدار است لازم است که از این
امر ارشاد دست بردار گردند تا در روز قیامت بار ندامت بر دل نکشند و ناخوار
نکرده و ما علینا الا البلاغ فاعتبروا یا اولی الابصار الخبر فرموده حضرت ... گو
... انشاء الله رحمت و بخدمت ... الشیخ ... الشیخ ...

آشنیه

چون آنحضرت صادقاً از رسول صلی الله علیه وسلم پیغام میاں فضل صاحب کوهات شهید رسید بلطف
الحال برخواسته و بالاهای شانه بلند رفته اواز داده اند که ای بنده گان خدا اتقوا الله و الی آمنا ان
رسول الله انجایب سلالة الانبیا صاحب ولایت و والا مناقب حاجی عبدالله بهادر کوهاتی که از جمله کاملان
وقت و خلیفهٔ زمانه است و قطب الاقطاب و عارف بر کمال است و عالم او از علم من بالاتر
فایق است و رسید من بر شما او نمیرسد و بمن پیغام فرستاده که تو در فنا باطن علم و ارشاد
ارشاد نیستی و ترا در روز قیامت درین باب مواخذه خواهد بود تیر انداختن ارشاد
و معامله بهتر است تا نجات یابی و درین ملامت مبر اگر گوی پس باید که هر یک از شما که بقصد
مراد بیاید در صحبت شان شده تربیت و مراد در طریقهای سلوک کنند و بر امر شریعت عمل کنند
بصفا کار کنید بجز تجربه الحال شیخ بزرگ یه و صادق تمام تحقیق الله که در انجا بر ایشان فرض
ملازمت و زیارت گرد آمده بودند همگی برخواسته روان شدند و شیخ الله داد صوفی هم برخود
در صحبت خواسته روانه بخدمت میاں فضل صاحب کوهات شدند چون آمده بجا حاضر
خدمت حضور کرده بودند احوال ماجرا بخدمت صاحب عرض نمودند صاحب کوهاتی
بر زبان مبارک نیاوردند و در سخنان دیگر از معارف و حقایق مشغول گردیدند بعد از
آن چند روز بامداد روزی باز در مجلس آمده طلب شیخ الله داد صوفی فرمودند و شیخ مذکور بحسب امتثال
آنحضرت برخاسته حاضر شدند فرمودند که شیخ الله داد شما را باید که بار دیگر در خدمت
آن شیخ کامل بروید و راه میدان توحید رفته باز و از جانب ما خبر دهید و بگوید که ای شیخ
صادق همین زمینه کار فقر تو با تمام رسیده بود و درمیان تو و مقصود تو حجب و استار نمانده
بسیار بود بنا بر آن این فقیر از ان کار ارشاد و هنگامهٔ خلایق را معاف فرموده تا ترا

ترقی دست داده و بسر منزل مقصود واصل شوند لهذا امیدوار گشته و بنور خلعت
است که اگر کدام صاحب حاجات در خدمت تو آیند و حاضر باشند بدرجه اجابت
پذیرا باشد و اگر طالب حق برای طلب حق بیاید درباره آن سالک نظر شفقت
و توجه فرمایند تا بسر منزل مراد خود فیض یابد کما هو چون شیخ الله داد صوفی بموجب فرموده
صاحب کوهات رفته اظهار این احوال نموده دوباره شیخ کابل رسیده بجانب بالا
رفته آن از زبان فرموده اند که ای طالبان حق و حاجات صاحب کوهات سر از خدمت
و روزنا گفته فرستاده اند پس اگر کسی صاحب حاجات صوریه و معنویه باشد بیاید بی حرج منع
نیست و در فضل حق نگاه بر ضعیف یاد خود کنند نیست هرچه خواهد یابد والله ذو الفضل
العظیم بیت حاشیه که شد که ناید بجالش لفظ کلمه ای که در دنیا و اگر طالب
است و نیز حقایق آگاه عارف حق شیخ الدادم که یکی از خلفای حضرت شیخ رشید
مخدومی مولانا صاحب کوهات بوده باشد این فقیر نقل کردند که یکی بار صاحب کوهات
از طرف لاهور براه اتک تشریف بطرف دولت خانه می آوردند و چند قدم
م صاحبیم و همراهی ایشان بخدمت حضرت شیخ رحیم کار رسانیدند که میان اصحاب
والا مناقب بسیار ملکوت و همراه لاهور است روز از طرف اتک آمده بطرف
پشاور رفتیم چند آگاه و از سرای اکوره گذر خواهد فرمود حضرت شیخ کاملان بجهت در استقبال
ساعی این خبر فرصت اکثر روانه شده سر راه بادشاهی گرفتند و انجا در اثنای راه
انتظار معطل شدند که بعد از ساعتی صاحب مولانا مخدوم و مناقب شادی الم صاحب
کوهات ظاهر شدند و باسم الله و ال حسبما له فرمودند خوش شدند خفر

شیخ نگاه داشتند میان صاحب مولانا مستعد و با حضرت شیخ الله ایشان نزد در خانه خود آو
رند که خود نخواهد باش خاطر این فقیر قلیل البضاعت یک شب مهمان من باشی تا
از صحبت جان بخش تو بهره یاب شوم بالاجبار پاس خاطر حضرت شیخ میان صاحب
شب انجا کردند بوقت عصر صاحبزاده آمده بخدمت صاحب گوهات بعرض ر
سانیدند که والده شریف شما بخدمت صاحب روانه فرموده که از خدمت میان صاحب
بپرسید بیا که خاطر شما بر کدام طعام مایل است تا آن طعام برای ذات شریف
بپزیم تا بخدمت صاحب تناول شود میان صاحب در جواب صاحبزاده فرمودند که به والده شریف
خود بگو که آنچه من برای من می‌خواهید باید که از خروس ماکیان کرده و برنج پخته برای من بیا
رید که بعادت مدتی با همین خورده‌ام بیست سال است خواهیم خورد که مرغان را
شیخ صادق بدست خود ذبح نماید و از دست دیگر کسی نخواهیم خورد چون صاحبزاده آمده
بخدمت قبله‌گاه خود عرض احوال نمود حضرت شیخ صادق حسب فی الحال برخواسته
بخدمت مخدومی حاضر گردیدند و فرمودند که برای شما برنج پخته ام فرمودند که آنچه دلم می‌خواهد
به صاحبزاده فرزند شما گفته شد حضرت شیخ فرمودند از مدت چهل
سال است کم و زیاد که این فقیر از بعضی اختیار نموده و بر خود لازم نموده که در عمر خود
ذبح حیوان نخواهم کرد و نکرده‌ام و این محنت چهل سال که من در ساخته ضائع نشود
لطف فرمائید تا کسی دیگر ذبح کند و مرا معاف فرمائید فرمودند که حرام است تا از دست
مبارک شما کشته نشود من نخواهم خورد ناچار شیخ صاحب مرغان را کشته
در خدمت آوردند و میان صاحب و آن مناجات می‌شد آرام گرفته می‌خوردند و از تحرز اینها

ها و مرغان را یکجا در طبق دیگر مینهادند تا بعد از فراغ از خوردن سرپوش گرفته بالای طبق ا
ستخوانهای ها نهادند و فرمودند که در خانه برده سرپوش از طبق بردارند چنانکه در خانه بردند
سرپوش از طبق برداشتند دیدند که ناگاه دو عدد مرغان زنده از طبق بر پله بیرون آمدند
و آنان دانند فرمودند که این شیخ جیو مرغان شما زنده نمودند و یقین شما بر جماعت
شفقه کی را انجا طربها طرح نهادند بعد از مدت ده سال میان الفضاب جناب مخدوم
مولانا از کوهات قصد شهر پشاور کرده در مینی در خانه ایشان نوبه از خود حاجی مهر نام
که از اولیاء حق بود شیخ فرود آمدند فردای آن کوچیده روی حوالی شهر آورده بجوار
در جوار رباط انجا که در راه بلند بیرون است رسیدند که از طرف پشاور خلق انبوه زاد آمدند ربط
کرمی آمدند تفتیش فرمودند کسی بعرض رسانیدند که حضرت شیخ جیو است که از شهر روز آخر
شنبه قصد رفتن زانجا طعام میان صاحب والا مناقب برای حضرت شیخ جیو مقام
نموده لستیدان فرمودند و از اسب فرود آمدند باهم دیگر بغل گیری نمودند و ساعتی
در اثنای راه سخنان دل گشا میفرمودند شیخ جیو فرمودند که میان الصاحب مولانا شما بو
بنشستند و چه بافت و ابلق بستر قیمتی میپوشیدند و بر اسب ابلق سوار میشدند و
طعامهای لذیذ خوردن دارید و این فقیر جامه پشمینه میپوشد و کمر بند ریسمان و پای
زار نعلین بوریا که چپلی گفته میشوند در پای و کلاه نمدی و یا از بوریا و سر دارم و
بدون ساگ و نمک سبز و در رمضان خوردنی دیگر ندارم و نان جوین و یا باجره را
ساخته و چه معاش مینمایم و در دوره قیامت بازچه نوع قلم و بیکدام دستور کار ما
بود که شما در دنیا به عیش نشسته و در آخرت باهم آمیند و این باد و ماده [illegible]

با حبیبیم و در آنحضرت هم مشغول مخدوم معظّم و ملهم ...

آید و من در مرتبهٔ محبوبان رسیده ام و معلوم است که بزرگان در دنیا از روی خود در آثار عمر

با بودن و مشغول می باشند و محبوبان در عیش و نشاط و کامرانیاند و در آنحضرت هر چه در

خواهد بر ایشان عطا خواهیم کرد که روزی سبحانه و تعالی جل جلاله فرموده والله ذو فضل

العظیم و الطف فضل قدیم است با استماع این سخن حضرت شیخ حیو قدس الله سره

العزیز در گریه و سوز جگر در آمدند و فرمودند که با محبوبان برابری و همسری نیست که خود بسته

شده کان حق اند و باید دانست که مرتبهٔ محبوبی فوق مراتب عاشقی است که عاشق طالب

است و محبوب مطلوب است و از این حدیث قدسی مرتبهٔ هر یک معلوم توان کرد

قوله تعالی من طلبنی فقد وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی

و من احبنی عشقنی و من عشقنی فانا عشقته و من عشقته فانا قتلته و من قتلته

فانا دیته پس معلوم شد که مرتبهٔ طالب اول مرتبه است بعده مرتبهٔ عرفان است و بعد از آن

مرتبهٔ محبت است و بعد از مرتبهٔ عشق است و بعد از عشق مرتبهٔ فنا و مقتولیت است و فوق کل

از جمله مراتب مرتبهٔ مقتولیت محبوبیت است که صاحب این مرتبه محبوب و مقبول

حق میگردد و حق تعالی رضا جوئی او میشود که خود سا در دیت قتیل او می بخشد و هر

محبوب حق از حق تقاضا نماید حق برضای او کار فرماید و آن مطلوب آدمیان را میکند

است دیگر بدان ای برادر که یکروز حضرت مخدومی مولانا ناظم بابا با جماعه فقرا در حسینیه گوشه

زیر درختان در ایام تابستان وقت نماز پیشین نشسته بودند و آخوند ملا کرم ساکن

نبو که از جملهٔ فضلای عصر بود و در ارشاد باطنیه هم چیزی دست رس داشت هر دو بیدار

محی

و محبت بود و گاه گاهی در سال دو مرتبه در خدمت صاحب کوهات آمد و ر
فت داشتند آمده در صحبت فیض بخش عالم شریک مجلس شدند و پرسیدند که من از خود ا
مولینا سوال دارم فرمودند که بپرسید پرسیدند که هر گاه ارادت در خاطر فاذا و رسیده
نیست در دل ما مینماید که چه بابت ثابت و بسته که بزرگان ماضیه رحمهم الله تعالی علیهم
در کتب خود ها نوشته اند که از جمله اهل حق و صاحب کمال اند دلهای اصحاف الیشا
ن از محبت و تعلقات دنیا و سوای حق قطع شده و میل ها کم باین جیفه نمیفرمایند
و دست همت ایشان خود را باین جیفه آلوده نمیکنند و ما بارها در حضور صاحب دیده ام
و مشاهده نموده ام که هر کس که از احاجت ما میهمانان در خدمت شریف بطریق نیاز
چیزی از نقود و غیره میآرند مخدوم ما از رو برغبت و خوشنودی پذیرا فرموده در باره
او دعای نیک میفرمایند و آورده او را رد نمیکنند موجب این معنی چیست بیان فرمایند تا که
خطره از دل من دفع شود مخدوم مولانا فی الحال آنخوند موصوف را فرمودند که برخیزد
یک مشت گیاه که پیش اسپ در آخور رفته گرفته بیارید که مرا در طلبیت
چون آنخوند ملا کریم مشار الیه رفته یک مشت گیاه گرفته پیش آنحضرت آورده از نظر
تا بسم الله الرحمن الرحیم سه بار آواز بلند بجهر خواندند بر مشت گیاه کف کردند
ناگاه دیدند که تمام مشت گیاه بدستور تارهای زر سرخ طلا که زرگران از سور اسیا
زنبور که خفیه تار میکنند همون دستور تارهای سرخ گشتند و آنخوند در حیرت ماندند
و دهای مجلس همه در تحیر ماندند و فرمودند که ای آنخوند بسم الله الرحمن الرحیم من الله العارف
زنیست که کن من الله ما از مرحمت بر حقیقت زر دولت دنیا الغنی هستیم و در رو
محتاجی میل با خذ مال دنیا میکنیم تمام اشیا از سنگ و کلوخ بفضل توحید زر سرخ
نمیکنند
الله مثل

والبقید

وشنیده است هر چه خواهیم در ظهور می آید اما بابا بس خشنودی از زندگان و از الایمان میکنیم

که بدان داخل خوش منشوند و مال دنیا که ابنای دنیا را از فرزندان و برادران عزیزتر است

بجهت باطنی بی تقاضای با مردم می آرند و در دادن خفه و غمناک میکنند و نیز در حدیث

نبوی وارد است الرزق دال کد بنابر آن بدیر ای آن میکنیم و محتاج باو نیستم که هو الغنی

و هو المغنی و هو الرزاق حکایت مثلا یکه اکابر از حضرت محمد امین بدخشی قدس الله

سره که از کملای اولیای خلفای حضرت پیر دستگیر اند نوشته از مدینه منوره در سال

بود بدین عبارت که دو شخص از افغانستان در حضرت مدینه منوره نیز در این

فقیر آمده اظهار احوال راه بیان نموده و گفتند که چون با پای از پشاور تصحیح روانه

شده در کوهات بدیلانه فائض الانوار الصاحب و الآثار مناقب رسیدیم در خدمت برادر

شما یعنی حضرت محبوب ربانی و غوث صمدانی میان الصاحب کوهات حاجی شیخ عبدالله که مشهور

به القاب بابا در خلافت است که برادر طریقت شما است رفته و التماس دعا و طلب دعای مراد

بر آمدن حاجات و وصول مرادات که زیارت حرمین الشریفین بود از خدمت

ایشان نمودیم و فرمودند که الله تعالی شما هر دو را بزیارت حرمین الشریفین بخیر و عافیت مشرف

کناند و بخیر برسید و باز بخیر دل اجابت وطن و مولدگاه خود میکنید لکن خاطر جمع بروید به برادر طریقه

ما یعنی حضرت محمد امین بدخشی قدس الله سره و نزاد الله تعالی برکته سلام مسنون بالخصوص

رسانید بگوئید که فرموده است که از طرف من رفته در جناب مستطاب فیض مآب حضرت

سرور کائنات و زبده موجودات علیه الصلوات و التسلیمات برای من طلب مرادات دارین

و مقاصد کونین فرمایند ... الحمد لله ...

وبخیر والعافیت بزیارت روضهٔ متبرکهٔ منورهٔ مقدسهٔ سید عالم صلی الله علیه وسلم
ما هم بزیارت مشرف شده بودیم و بعد از حصول تمنای خدمت کوهاث بهادر خدابین روانه
شده بجانب طرف آورده‌ایم و شتر ... بسمت حجاز کردیدیم القصه در تمام راه بلا راه نمای
آمدیم و از دریای شور ایشان بخیر والعافیت و بخوبی درگذشته در وادیهای ... رسیدیم یک
روز بجاهی از یک جای که در ... منزل ... مکان گرفته شب کرده بودیم و علی قافله ...
بلند فرد ... الصباح از آنجا روانه گشتیم و در راه بسوی بیت الله می آمدیم و از زاد
و آب نزد ما یان چیزی نبود و امید بود و هم بجا دانستیم که شاید در میانه از راه
کدام قریه خواهد بود که هر قدر هر قدر جای نشانه از راه ... در غلط افتادیم و روی بسوی
صحرا و دشت و وادیها نهادیم و شبانه روزی می رفتیم هر کجا روی براه نهادیم و قریه
آبادی نیافتیم و دانستیم که در مهلکه بلا گشت گرفتار شدیم و امید حیات ... قطع
نموده و بگریه و زاری مشغول گشتیم و از هر کسان دل از جان بر داشتیم و آهسته
و آهسته منجر و منزل ... می رفتیم که بواسطهٔ گرسنگی و تشنگی طاقت سیر و رفتن از ما یان
ناطاق گشته بود بلکه رمق از قافله جانی و زندگی حیات به وجود ما یان مانده بود که یکی
از ما یان بدیگری گفته که عجب کار است و نادر روزگار است که تمام مخلوق اعتقاد دارند
و میگویند که حاجی محمد الله بهادر خدابین کوهاثیه که محبوب سبحان و غوث زمان
این دوران است و بزرگان فرموده‌اند که هیچ دست پیر از مریدان کوتاه نیست الا و
ما یان در وقت رخصت در کوهاث از خدمت آنحضرت خدابین التماس دعا کرده حضرت
معه روانه شدیم و فرموده بود که بخاطر جمع بروید و مخاطره نکنید که بفضل خدای تعالی
بمنزل مقصود بخیر و عافیت خواهید رسید و ما یان در مهلک افتادیم و قریب موت

رسیدیم و دیدار آنحضرت دربارهٔ مایان التجات بنزدیکی بوده و ما در بیابان ریگستان
ما ناگاه دیدیم که از طرف دیگر ستان صحرا و وادی که بخوبی زیبائی و خوشی صمدانی مولانا قصبا
کوهان بصورت زیبا و حسن و شکل عجیب و غریب و عجائبهای فاخره ظاهر تبسم کنان و خنده
زبان ظاهر شدند و فرمودند که ای نادانان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده که اطلب الرفیق
ثم الطریق و شما دیده و دانسته بی راه نماد قافله و از پس شهر دیده و مخالفت از حدیث
دیدهٔ کجائیات و برگزیدهٔ موجودات مینماید و رفیق قافله نمیشود برای همین تصدیق یافتید
بی باید که بی قافله بعد از این شنیده که عمل بر حدیث نبوی درست آید الحال بیاید که نزد ما نان
اندک تناول کنید و بخورید و اینک آب از سنگ خاره را پس بخاطر شما از حق تعالی
جل جلاله مسألت نموده ایم و عصا را که بدست مبارک خود داشتند در میان سنگ زده بجز دیگر
زدن عصا فواره آب از آن سنگ خاره بیرون آمد خنک و خوشگوار که در زیر آن سنگ
جائی بود مغاک و در آن جائی مغاک آب مانند کور استاده میشد بعد از آن صاحب خدا بنه
فرمودند که بیائید از این آب بخورید که در این مغاک استاده بنوشید و روان شوید که شما
راه تمام لنگان و بیم و من دو سه روز پس از رخصت شما در عقب شما روانه شدم
که ما هم تصحیح کرده ام بلا این راه ها هستیم چون مایان در جوار قبر شریف شما نزدیک آب خورده
و نان نوش جان کرده روانه شدیم و آن آب که از سنگ خاره گشته بود تا هنوز جاریه
و روان است بقدر یک گروه همراه مایان آمده و ما با همراه از حال شما هر راه تمام نموده فرمود
که اینک راه نزدیک بود و معلوم نموده ایم که حلقی مکان فرمود در راه سه روزه را در یک
میان بر مایان قطع نموده فرمودند که شما از اینجا آهسته آهسته بائین راه بروید و در راه ها افتاد نکنند که قریه
نزدیک است و من دو بار بیش از این بائین راه آمده و رفت کرده ام و واقف این راه ام

برای قضای حاجت در پس ناله خشک بردیم شما التفات نکنید و بروید من نیز از
عقب میرسم چون از ماهانی جدا شده بودیم و ما یان آهسته آهسته برفتیم و منتظر انکه کمال
الصفات حضرت خداوند از پس ما برسند اندک رفته استاده شدیم هر چند که انتظار کشیدیم دیده
نشدند پس گشته جست و جوی نموده نعره ها زدیم اما نمایان نشدند و یافته نشدند لا
چار بعد از انتظار روی بمقصود نموده بر آثار ایشان راه کنان روان شدیم و در محال اباد
نجا اشهال پنداوه رسیدیم مردمان آنجا خدمت نان و شیر و آب لوسنگ نمودند
و از اینجا منزل بمنزل اینجا رسیدیم آنحضرت برگزیده عصر یعنی محمد آغای فرمودند که اگر در
راه حق التجا زیاده از این استعداد بخشیده که در چشم زدن راه صد ساله طی فرمایند و ایشان
را بجز بیان الحکایت کی شوای برادر که روزی جنگلی خان نام صالت خیلک کیم و ز اهل
وصال و در با خدمت با گسش خلوتی و مرید صاحب مولانا خداوند بخواهش این درویش
نقل فرمودند که شما البته فراموش نخواهید فرمود با شنبه بود دیدم یکروز چهار شنبه بوقت
نماز پیشین برای وضو ساختن مخدومی مطاعی مولانا صاحب خداوند کوزه را
در دست گرفته بخدمت استاده بودیم و خلق انبوه حاضر که مبالغ الصاحب والا مناقب
از من کوزه خواستند تا وضو از جرای نماز بسازند بالای سنگ کلان نشسته وضو میکردند
و از من سه مثلی ریختن آب بر دستان مبارک میریخت که ناگاه بصورت غضب و خشم
کوزه از دست من گرفته و بحضور مردمان بقوت تمام بر زمین زد و شکستند و کوزه
دیگر درخواست نمود که بیار ندارد و من در حضور مردمان خجالت کشیدیم که مردمان گمان
خواهند برد که از دست جنگلی خان کدام کار ناشایسته شده که حضرت کوزه از
دست او گرفته بر زمین زد و چنین سانحه گذشت عرض نمودم که مولانا صاحب را

بر احوال گذشته اطلاع بخشید کنون با اینکار در میان خاص و عام انفعالت و شرمندگی کشیدم
که هر خاص و عام خواهند گفت که از فلانی بهم خطا رو نمود شاه که صاحب خدا بین
از دست او کوزه گرفته بر زمین زد و حال آنکه بنده هر گناه بر تقصیر خود واقف شده
اگر از بنده چنین گناه صادر شده باشد برای تقصیر اطلاع دهید که بصدق تمام توبه کشیده
و الا مرا رخصت که من در کوهسار نخواهم ماند و سفر زمین عرب و بیت الحرام اختیار
خواهم نمود چنان پاس خاطر بر ذات ستوده صفات ایشان عزیز بود و هر انتظار مقرر
میان خصم شود که باشی صبر کن تا وقت مقرر آن گاه خواهیم کرد چون وقت مقرر شد
دیدم که مردی از قوم آفریدی با ماده گاو فربه در حضور فیض گنجور آن صاحب خدا بین قدس الله سره
العزیز حاضر آمد و عرض نمود که صاحب سخن از این ماده گاو نیاز حضرت شما است آن حضرت خانه
دست مبارک برداشته فاتحه خواندند و مرا فرمودند که ای غلامک از این مرد بپرسان
گاو که برای چه آورده است و بر سبب دریافت جواب من از آفریدی پرسان کردم در جواب
ظاهر نمود که من مقدم شادی پسر در پیش دارم و برای خرید پوشش او ماده گاو در بازار
از کوهسار روان کردم که فروخته خرید کالا نمایم چون در کوه که بالای کوهسار رسیدیم
بر سر کوه ناگاه دیدم که شیر کلانی سر راه گرفته ایستاده است چون مرا دید بر خواست
و نعره زد و قصد حمله بر ما نمود در خاطرم گذشت که ای بزرگ کوهسار و الا صفات و ای بهادر
میدان عرفان و ای محبوب سبحان و ای غوث زمان در خدمت من
از خداوند جهان در خواه و گرنه در گرداب مهلک در افتادیم بر خود نذر کردم
که اگر مرا الله نجات دهد ماده گاو را بدرگاه آورم ماده گاو دیگر از خانه خود آورده نذر ارادت و شکرانه

تو خود هم شنوده‌ای اگر ما هر دو سلامت گذریم خاطرم هست که گفت ما نیز همین ماده کاو را به یاد آمد
آنحضرت والا منقبت خواهم کرد همین سخن در خاطرم گذشت که شیر مستعد به ارادت
حمله شده و در میان ما و او بقدر پانزده و یا شانزده گز زمین کم و زیاده مفاصله بود که آواز
بلند چون بندوق از کمر کوه بگوش من رسید تو گوئی که تمام کوه از بیم در لرزید در آن وقت
تمام کوه و صحرا بر چشم من دود و تاریک گشت و هیبت عظیم بر من افتاد که هنوز
آن هیبت از دل من بیرون نشده و در آن هیبت قدری خالی هوشی بر من آمد
هنگام به هجوم من خواننده مانند باز در آن جای خود بخود آمدم دیدم که شیر بر زمین افتاده
و خون از بینی او می‌چکید نظر کردم که کسی خواهد آمد و شکاری خواهد بود کسی ظاهر
نشد چون نزدیک شیر رفتیم جستم که گوله بندوق کجا خورده اما هرگز زخم یافته
و دیده نشد همین قطرات خون از بینی شیر میچکید اگر کسی خواهان پوست او
باشد برود بالای کوه تل افتاده است آخر مردم رفتند و پوست آن کشیده آوردند
والله اعلم بحقیقة الحال این مقاله نامرشد ارم فرموده اند که ندای شیخ خان صنیع معلوم کردی که من
آن کوزه را بر سر شیر زده بودم و از آنجا که مکان وضو بود تا جای آن شیر یک نیم
گروه زمین بود و بر مکان قتل شیر مردمان انبار سنگها از برای علامت
ریخته و انداخته اند چنانچه شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده اند
بیت گمان مبر که فارغ که فرد میرود از شهر ما هنوز شنونده باشی که هم از غریب درون
آمده است در مثنوی شیخ جلال الدین رومی قدس سره فرموده بیت دست پیر از
غائبان کوتاه نیست دست او جز قبضهٔ الله نیست و خلق تعالی اجابت کنند

در قرآن مجید و فرقان حمید خبر داده وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ
اللَّهَ رَمَى سبحان الله که بنده کان خاص خود سالیکه استعداد و قوت بخشیده
است که در ان عقل عاجز است سبحان من تحیر فی ذاته سواه چه کس
بکنه کمالش پی برده سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز
می افکند عقل انبیاء و اگر نظر تحقیق و فکر دقیق کنی درین امورات خرق عادات
و کرامات که از وجود فیض آمود حضرات اولیاء الله در ظهور می آیند در حقیقت پرتو
از نور معجزات نبی ما علیه الصلوة والسلام است و معجزه سید عالم علیه السلام از هم
بس تعجب دارد که معجزات نبی علیه السلام این کارها وجود یابد معجزه نبی چه بقدرت
سبحانه تعالی وجودی یافت و خود ظاهر است که حق تعالی با ظهور امور معدومات
قادر و توانا است و برضای دوست خود کارها میکند چنانچه فرموده اند رضا
رحق بر رضاء محمد بر نهاست قال الله تعالی جل جلاله و عم نواله یا العبد حبیبی
کلکم یطلبون رضائی و انا اطلب رضاءک یا محمد پس عجب نیست که از مقبولان
و دوستان خداوند تعالی جل جلاله خوارق عادات شود که در حقیقت آنها [illegible]
حق تعالی بقدرت کامله خود هایش خاطر ایشان دوست در وجود می آرد چه عجب است
حکایت یکی برادر باطن حاجی شنو که یک روز این بنده در درگاه آن خاک پای قدوه
الاولیاء و زبده شاه ولی الله ننگرهاری و حقایق آگاه آخوند کرم و زبده برگزیده کمانی
آخوند صالح و فرزند ارجمند او هم آخوند سعید خوشنابی و معارف آگاه خوش معارف
متوطن کمان کار و کمالات دستگاه میان حاجی کمال [illegible]

به فضل بخش حضرت قبلهٔ مرادست مخدومی صاحب خدابینی گویانت
شنیده بودم که شیخی از خادمان جناب سلطان الاقطاب و الولایت و مهمات
ارشاد و هدایت حامله بحر ملک مقتدای حقایق شناسان و تاج فرق خدا پرستان
رسانید و ظاهر نمود که با مولینا و مخدومنا ان درختان توت که از دست مبارک درویش
خدابینی نهاده شده اند و در ایام گرما قبله گاه زیر آنها رفته استراحت و خواب میکنند
فلانی نام سکند حیات که از اقربای ملک شیر خان است در انجا رفته گشن رفته
و باشماره ملک شیر خان تا عاقبت اندیشی قطع کرده و انچه چوب های لایق و
شایسته که بسر او در عمارت بود صاف کرده بردند و با سپاه خود صرف نمودند چون
ان این سخن بگوش به گوش انحضرت قبله ارباب عرفان و مرجع سالکان خدابینی
رسید رنگ روی مبارک ایشان از استماع این خبر بدا نحو از زردی غضب و خشمناکی رنگ
الضر مولینا برنگ دیگر بدل شد کم نعوذ بالله من غضب الله و من غضب اولیاء الله همون
ساعت بذات شریف خود رونق افزای آنجا شده بود درختان را بنظر فیض اثر خود
در حالت غضب و خشمناکی مشاهده فرموده و ارشاد فرمود که یکی از خادمان و خدمان اصحاب
خدابینی بود از طلب فرموده نزد ملک شیر خان که حاکم بنگش بود روان نمودند
که رفته بگو که ترا فلان صاحب یاد کرده اند بیاید ملک شیر خان بر خود لرزیده روانه
خدمت ازان صاحب خدابینی مولانا قدس سره گردید چون مقابل و روبرو شدند ان صاحب
خدابینی مولانا صاحبنا فرمودند که درخت خوابگاه تابستانی را هلاک کرده و خود مرا
چرا بدون رخصت و اذن من بریده ضایع ساختی مگر اندیشه آخرت و عاقبت نداشتی
و قیامت را بر حق نفهمیدی اشتی و ترسی از خداوند جل جلاله نکردی که در دل خود تخم
تعدی کاشتی در جواب ظاهر نمود که من فلان را فرموده بودم که این چنین چوب های درخت
ست از هر جایی که باشد بهم رسانیده بیارد نگفتم که درخت فلان را قطع کن اکنون مینالد صاحب

ره گشن

فلاران	برخان روی آوردند که فلان ترجمه مناسب بود و ایشان شایان که در تخت کاشته مر[illegible]

فلاران خان	کرنجوربگاه تا بستان من بود برید زرکار انتخاج ما بر آوردی ظاهر است که برای خواهد

کردند ما برای خواجه برای اولاد خود نخار نگاشته جواب داد که هر چه صاحب تاج فرمایند قبول

مبعده فرمود	دارم که بدیهم فرمود جواب سکندر [illegible] چند خانه خدا [illegible] بود گفت تخت خانه باز [illegible]

مو السرداری و حکومت بنگش و ختنک [illegible] ذریه ما سکندر خان [illegible] فرمود

که چند سوار و غلامان دار بدیگفت با اصد سوار و الهداد غلامان فرمودند اگر در باغچه در تخت

با تمام ضبط سکندر خیل و غلامان ایشان در روبه باغچه باشند و از شما ها در تمام کوهات چهار

ممالک	باغ خانه برای خدمت و ثبت خواهند ماند که ایشان در تمام عالم باشند و دیگران [illegible]

خواهند فتاد و آن چهار خانه سم باشند که [illegible] سال که چند دیوانه و نسل [illegible]

و باز خواهند در عمل حکومت هم که از مدت صد سال که در خانه دلان شما ها بوده از شما

رخت بخانه دیگران خواهد شد و شما از جمله دیگر [illegible] با دبر ایشان بحسب خواهد [illegible]

در ایام قرب این آثار که آنحضرت از زبان مبارک بر آورده بودند در ظهور آمده [illegible]

و اغلب آثار و قیامت بیمن دستور در وقوع خواهند بود ضابطه بزرگان فرموده اند [illegible]

مانند قارون که فرو میرود از قهر خواننده باشد که هم از بخت و روشن آن است [illegible]

بعد از بدعای آنحضرت والا منقبت صاحب خلد این مدت چهار پانچاه روز گذشته بود که ناگاه

دو ایلچیان پادشاه اورنگ زیب عالمگیر انار الله برهانه از دهلی آمده حاضر شدند و فرمان والا شانی

در باب طلب نکبیر خان بنگش در حضور لامع النور آورده و نشان دادند که [illegible] مستعد [illegible]

روان شو هر از منت و زاری برای ایشان که اسباب سفر سه روزه مهلت خواه[illegible]

بعده با جمعیت خیلان روانه حضور فیض گنجور گردید و بزیارت پادشاه عالمگیر انار الله

بر آنها مشرف گردید فردای آن بادشاه بادر آمد فرمود که شما تعینات هم پرگنه فلان
دیگر با دیگر امرای دولت تیار گشته روان شوید و فلان قلعه که از امر والا روگردان
شده او را محاصره نموده و اسیر کرده بدرگاه والا رسانید مذکر شدند و حضرت ... و ... بدرگاه
عرش اشتباه نمایند تمام را علف تیغ بیدریغ نموده قتل و عیال ایشان را اسیر و تمام اموال
و املاک انها بتاراج داده بیارید و مبلغ چهار لک روپیه نقد از خزانه عامره با و مرحمت
فرموده روانه گشت و در آنجا رسیدند و جنگ و جدل اتفاق نمودند روزی آمدند لشکر خان
ظاهر نمود که در اینجا در صحرا یک فقیر مست مجذوب برهنه که تمام خلق این ولایت باو رجوع
دارند و برای طلب حاجت خود از او استعانت میخواهند و مجیب الدعوات است
بحر دو ساعت ... شیر خان روانه خدمت آن شد و ... گردید و مبلغ پانصد روپیه را
از نیاز او بدست آدم نموده سپرد و خان در خدمت آن مخدوم مجذوب مشرف شدند مبلغ نیاز
را پیش نهاده و دست بسته در خدمت ایستاده عرض نمود که در باره من دعا فرمایند که
مرا حق تعالی بخیر و عافیت بوطن خود رساند که دعای تو مقبول است درویش سر خود بالا کرد
و فرمود از کجای گفت از بنگش فرمود که نام تو چیست گفت شیر محمد فرمود که آن تو چیست
که خاطر تو خاطر قطب الاقطاب حاجی محمد الیاس بهادر در آنجا نشسته برو و مبلغ نیاز خود بر دار
مرا بکار نیست و حاجت تو همین است فرمود که تو بخواهی رفت دولت تو بغنیمت یافته باو
تو بوطن خود خواهی رفت بزبان هندی فرمود که ای شیر ... تم ... کی ... دولت
تمهاری ... کی ... شده روان شد و سیم درویش مجذوب فرمودند که هم ...
... چون ملک شیر محمد خان بدیره
خود داخل شد فردای آن یاد دم روز برابر دم قلعه با غنیم جنگ در پیوست و مردم لشکر ایشان

هیچ شکسته نخورده از مکان خود پس شدند و شیر محمد در میدان محاربه با یک غلام خود
ایستاده تنها جنگ میکرد و تیرها میزد که تقدیر ازلی از حضرت باری تعالی عز اسمه درباره شیر
محمد گولها در رسید و گوله بندوق بر جبین آن مغفور رسید و اولیا شهید و جان بحق تسلیم کرده و آوردند
پس متعلقان خود در تابوت انداخته روانه وطن و مدفن گاه خود نموده روان شدند
چنانچه در عهد تا اتک رسیدند یک سوار از غلامان شیر محمد مشمول برای خبر رسالت
تا اندک ... تجهیز و تکفین نموده بر نعش تیار نمایند چون سوار شیر محمد در کوهات رسید
الحال شور افتاده و مردم جمع شده بر نعش ... آن ... خدمت
حضرت مخدوم میان صاحب ... خود بر چون ... تا نماز
بنشینند اند فرمایند که ... بعرض فیض معرض رسانیدند که غلام ملک شیر محمد
خان امده ظاهر ساخته که بادشاه ظل الله عالم کبیر دام اقباله خان ما با نزد الخلعت ... خان
شاهی سرفراز فرموده امروز در انجا شهر اتک خواهد بود و تا پس فردا در کوهات
خواهند ... آنحضرت آدم فرستاده آن غلام را در خدمت ... طلب فرمودند چنان
غلام آمد ... گفته ... از حضور پر نور حضرت مخدومی ... تا
صاحب خدا بین ظاهر نموده که تا فردا انجا خواهد رسید بعد از استماع این سخن یک ساعت
در تفکر ماندند و لیکن ... مبارک بالا نموده فرمودند که ملک شیر محمد زنده در کوهات خواهد آمد
و اگر با تابوت و جنازه او باشد نخواهد بود که من درباره او بدرگاه حق تعالی جل جلاله
که منتقم حقیقی ... التماس و مناجات ... استغاثه نموده ام و بر من از بارگاه سبحانه
و تعالی جل جلاله الهام رسیده که من شیر محمد را بدرگاه ... نموده باز زنده در وطن ... نموده
... وعده الحق ... جل جلاله حق ... خلاف ... در وعده ... ابد

مشهور نیست پس معلوم خواهد شد که جنازهٔ او نخواهد بود زنده خواهد آمد بعد از فوت
دو روز زنده که بود با ملک شیر خان در کوهات داخل شد و دفن کردند و از نحوه
هند مخدومی مولانا صاحب خدا بخش بر جنازه و قبر او حاضر نشدند که رد اولیاء رد حق
تعالی است چنانچه مشهور مردود از دوستان حق رد دوستان رد الله ذلک الحق
و قوله علیه الصلوٰة والسلام مبغوض للاولیاء مبغوض الجبار حکایت قصیده جات
که مولوی حضرت خدا بخش ساکن [illegible] همراه [illegible] برادر که [illegible] ملک
شیر محمد خان با جماعه اکثر در حال خود نشسته بود سخنان از هر باب در میان مجلس
آورده بودند تا که سخنان اولیاء الله در میان آمدند و گفتند که کرامات اولیاء برحق
است که از ذات شریف ایشان بوقوع می آید و چون [illegible] غضب در حال خشم
یکی بر کسی [illegible] مقبول [illegible] اجابت گرده یعنی [illegible] از قوم [illegible] خان
که از قبیل با ملک شیر محمد خان بوده اند [illegible] ظاهر نموده اند که [illegible] میگویند که
[illegible] الله که [illegible] و میگویند که قطب الاقطاب و محبوب [illegible] زمین
و محبوب [illegible] رو [illegible] از خلفای [illegible]
لیاقت [illegible] این دعوی [illegible] معلوم است که این شیخ
مکذب و دروغ گوست و بوی ولایت در وجود [illegible] خبر [illegible]
چون آن صاحب خدا بخش قدس سره رسید فرموده اند که حق تعالی منتقم حقیقت است [illegible]
که در نسبت [illegible] در باره این فقیر [illegible] عظیم خواهد شد تا [illegible]
که این خبر [illegible] آورده بود مخدومی مولانا صاحب خدا بخش [illegible] ملک شیر خان
[illegible] در باره این فقیر [illegible] زیر و بالا گفته [illegible] فرموده که [illegible] ملک [illegible]

ملخص

فرمودند که ای یاران مسلمانان زنهار ظالم از کجا مرتبهٔ ولایت یافته که مس را زر ساز[د]
است هیچ از پیر نبوده‌ایم و شما به بینید که من حاکم این ملک ام از من این قدر ظالم و تعدی
بوجود نیامده چنانچه این شخص تو تو می آید که تمامی ملک سامان زیر او در بدر ساخته جهال
نموده‌اند و محتسبان خود ساخته و در هر ده برای اخذ مال و نیاورش که بنام غلی گفته میشود مقرر فرموده اند
و مردمان را به ناحق میکشند و بانعال میکنند و ان تنها نه غنی کی یاد آورده می شوند و
صرف مالحق احتیاج خود نمی نماید پس این چگونه با خود است بخوشنت و قطبیت میکند ... آنها
و مولانا مخدومی را هم چون این سخن نامطبوع شنیدند سر مبارک را به تفکر و تحیر فرو بردند
بعد از ساعت سر مبارک بالا نمودند و خشم آمیز [illegible] عدالت ظاهر و
غضب نموده کلی از صحبت خدا این دست مبارک خود را بالا نموده فرمودند که حق تعالی جمیع آن جماعه
این فرقه را از ظلم بکار و خالی نساز و همیشه گرفتار ظلم خواهند بود و گاهی از ظلم
خالی نباشند یا پادشاهان ظلم خواهند نمود و یا دیگران با ایشان ظلم خواهند کرد و اهل آنها
ملک هم گرفتار ظلم خواهند شد و در میان ایشان نفاق پدید و ظاهر خواهد گشت و
الله اعلم بالصواب حکایت سیر قلندر دیوانه ساکن کوهکی [illegible] که [illegible] حضرت
بالا رحمت حکایت که از مردم افغان دکانچه میگویند و در جوار حویلی حضرت مخدوم میان
جب خدا این [illegible] وقت [illegible] الفقره اولیای عصر از مسجد [illegible] خانه بر آمده آنجا می
نشستند و مردمان اهل حاجات در خدمت فیض درجت [illegible] وارسته
و طلب مرادات خود می نمودند تمام معتقدان و مریدان که اهل خلوت خاص
و ملازم حضور پر نور بودند آنجا حاضر میشدند شخص جوان [illegible] و جیه حاضر آمد و

شخص

یک کوزه پر از چلغوزه و دو صد روپیه نقد آورده بخدمت بطریق نیاز و شکرانه
گذرانید و آن حضرت در آن مجلس فاتحه خواندند و پرسیدند که حاجت تو چیست و نام
ملا زنگجانی ولد زر که داری فرمود که در اصل سیدام و از وطن کوه آمدم که بالای تنگی
دور است و نام ما قلوب است و حاجتم طلب خدا است آیا با خدا رسید کرده از خانه خود روانه
شده ام که در پای شما نشسته و استاده خواهم بود تا وقتی که مراد خود را حاصل نکنم الحضرت
فرمودند که صبر کن و بمانید که یک سفر را با سوده گی رسانی و دو سه روز دم کن بعده هر چه
خواهی خدا خواهد داد گفت که انکار کرده نمی نشینم و هرگز از پا نه نشینم بار الحضرت
فرمود که درین ساعت بر من جذبه شوق غالب است دیوانه خواهی شد بگذار تا بر اظهار
نکرده ام فقیر مطلوب است و فنا بر چه باشد همین زمان مبارک است الا مرا پس الحضرت بر
خواستند و او را نزد خود طلب فرمودند در بغل گرفتند و سینه مبارک را به سینه مبا
رک او مالیدند و زبان در فشان بند بند که قلوب دیوانه و طریقه قلوب مستانه و مریدان دوست
بیاید قلوب مجذوب باشند همون زبان که او را از سینه مبارک جدا فرمودند چند نعره
عاشقانه کشید و افتاد بعده از یک هر جام مهار را بر تن و دریده و برهنه شده راه صحرا گرفت
آخر الامر بعد از چند گاه بوطن خود رسید و کوه های کلان و بلند و بر اشجار و خوشه ها که در
جوار قریه او بود بالای آن بر آمد و مدت سیصد و چهار ماه در آن کوه شب و روز تنها و بی نان
بی آب و خورد طعام نداشت بعد از مدت مذکوره روی آبادی قریه خود آورد و بخانه
در آمد و مدت سه ماه با کسی الفت نداشت و خاموش بود تفرید و تجرید اختیار
داشت تا که تمام خلق از اطراف و اکناف رجوع باو آوردند و طلب فیض از و مینمودند هر
که میخواست که روزی از درد بسم الله بگوید بطور دگفتن او که گفت بگو الله بر بلا الله الا الله

گفته تجدید وضو عاری شد و از پوشیدن جامه‌هائی که ماند و بنماز رود اگر چه بی‌ستوال است و فرمان
گاه گاهی که بعضی از پوشش آمد و وضو ساخته قصد نماز کردی بمجرد تکبیر تحریمه آواز بلند کشیده
شبانه روز بی‌پوشش و جامه‌ها پوشش ماندی و نمازها از دو فوت شدی و چندان کرامات
و خرق عادات از شیخ قلوب روی نمایند که در دائره تحریر و تقریر گنجایش ندارد و منزل آن
بیان نتیجه و یکی از کرامات که تمام الوسات افغان دو دیده و وزیر شاه نمود آنها
بتوکه شتر روز هر روز بلند نا رفته تو فرستاد الوسات را امر فرمودند که فرزندان الصباح
کمر بسته بیاید و سوار و پیاده حاضر خدمت ما گردید چون می‌آمدند خود هم سوار شده
و نیزه بدست گرفته بیرون از شهر که میدان الله و محمد ازو فرمان بود مردم را که قریب دو برار
کس مجال بودند مامور نمودند که تیغ سپاه تیغ از نیام کشیده و پس درختان که در فیض آباد بر بندند
و قطع کنند و سواران همراه اسپان را دوانند و نیزه‌ها بسنگها و درختان را بر بندند
و بر بندند و تمام سنگهای کوه را نشانه کرده بزنند همچنین تا سه روز به تمام مردم الوسات
سان دیده و لشکر ماندند که چه میکنند و چه میداند و بعد از مدت دو ماه آدم و پیش آید
که در جانب آن سوار آمده حاضر شدند و بالصد اشرفی سرخ پیش شیخ قلوب آورده اند
و اندر فرمان شاه محمود بخط یاد سپردند چون فرمان پادشاه خوانده شد نوشته بود که
بجاه و همت و کمک و حمایت خداداد از اصحاب شبانه روز که با مردم اصفهانی جنگ
نموده ایم و از طرف شرقی در داشته هزار کس سوار و پیاده بکوه ... انجا بنظر ... می‌شدند
و اهالی ایران را چون مانند مور زیر تیغ سپاه تیغ بقتل میرسانیدند تا آنکه سوم روز قوم
خالات در قبض از ذلت همون بجا آمده اشرفی هزار بیست و شکست خورده و خلاف تیغ سپاه آید
گشته زنهار خواه شدند و شاه محمود بر تخت ایران رونق افزائی کرد مبارکباد بر

با آنحضرت باد بعده شیخ قلوب مجذوب و مستانه فرمودند که با مردم دوری
سه روز برابر گشتن آنها سر دادن از شهر با بصرادی بردم تا روز سه شنبه که سوم روز بود
لشکر اصفهانی ها را شکست و هزیمت داده لشکر اسلام را فتح و نصرت از آن جا در
قدرت الهی پاک کردند و هزیمت دادند و روز فتح و نصرت ها خیلی الله گوئی نبود و قاری سیلی و تمنای
مرا تحریر و حج و رنج نمود آنها از مردم نهان داشتیم مگر امروز که جابران پادشاه محمود که شاه
اسلام و حامی دین متین محمدیت صلی الله علیه و سلم مژده فتح بجای رسانیدند و خاطرم
جمع شد که آنچه در خفیه کار میکردم و مردم در تردد می بودند الحال برابر است از جا و واقف و حضور دارند
الحمد لله والمنه که ملک ایران در تحت تصرف اهل اسلام گردید لیکن چنین قوت ها برید
تا آنجا لابد باشد که بصحافت احتمال روزه سالها طی مکان نمود و مقابله با مردم غالب
بستانی قبضه نمود می آید یعنی الصحاف لفظ باید گو که قوت ها رسیده و تا کجا خود را بصو
جنابطر مولوی فرمود که بساطها دست بر دز غائبان کوتاه نیست دستها دور قبضه
الله هست ها یعنی این قوت ابدال حق ها ز خدا دلها پی ز طعام و طبق ها کار ها کار را
قیاس از خود میکنی ها گرچه باشد در نوشتن شیر و شیر ها آنکه بیند او بسبب غائبان
کی ها بند دل بر سبب های جهان حکایتی ها شنوی برادر که روزی جعفر خان [illegible]
ناشتائی که هر مردان خدا پرستی بیند از ان و صادقان بود نه از قوم وزیری
بلکه این درویش دلریش سخنان مریدان و خادمان حضرت مخدومی مولانا
ناصاحب خدا بین کو [illegible] میکردند که فقیر الیق نام که مرید و خادم شیخ قلوب مجذوب
و مستانه که خلیفه صاحب خدابین قدس سره گذرانیدن الیق نام فقیر با جماعه چند کسان
[illegible] از در راه میرفت که در راه بستان [illegible] درختان میوه دار در [illegible] سر حد دو [illegible]
قبرها [illegible] ها بانشند در کناره راه درویش آمده فقیر الیق را [illegible]

که درختان زرد آلو پر از میوهٔ پخته بودند لهذا درویشان خود را از میوه [illegible]
فقیر لایق نام گفتند که برای یاران از خداوند باغ قدری زرد آلو بخواهد تا اندکی تقاضای نفس
خود را خلاص شوم فقیر لایق نام بجست و جوی در خواست رفیقان خود بخداوند بستان
نزد فرمود که چیزی زرد آلو در شکر آورده باین درویشان بدهد تا کردن تو [illegible] البته سلسله
شود و ایشان سیر شوند و پادشاه چیزی در بارهٔ تو کرده بروند خداوند باغ در جواب
که من میوه بی [illegible] بها و قیمت نمی‌دهم و پادشاه شما فقیر احتیاج نیستم فقیر لایق نام
فرمود که بده و دعای [illegible] کن از بخشش و کرم خود این پادشاه فقیر بسود [illegible]
زر تو خواهد رفت و قهر رد برد تو نخواهد شد و این پادشاه تا ابد همراه تو خواهد ماند خداوند
باغ گفت که بسیار فقیر آمدند همین شعرها که کردید بس است بروید راه خود بگیرید فقیر لایق
نام در جواب خداوند باغ فرمود که پشیمان خواهد شد گفت که مرا از موی [illegible] نخواهد
مثل سان که مثل تو چندین کس بسیار در این راه گذشته اند و خواهند گذشت چون
فقیر لایق نا امید شد بدرویشان فرمود که بیایید و حلقه شوید و رقص کنند و اشارت
کرد که بیایید بدرختان باغ و میوه کنید تا از بیخ و بن بر آیند چون درویشان در رقص
آمدند و انگشتان را بدرخت اشارت کرده بودند درخت از بیخ بر آمده بر زمین
افتادند و سرنگون شدند که با خاک زمین افتاده اند و همه خشک شده اند صاحب باغ
دو دله آمده در پای فقیر افتاده و نام خداوند جهان و بزرگان را شفیع آورده تا درویشان
از رقص استادند و منع شدند و درختان باقی در سالهای آینده بی میوه شدند
و بار نیاوردند و در تمام بلاد و دهات این سخن مشهور است و درختانی که بیخ بر آمده افتاده اند
ولی فقیر لایق یکی از خدام حضرت کوهات ... بودند که مرید [illegible] کوهات بودند
دیگر بشنو که روزی حضرت مخدوم از کوهات بطرف لسیر [illegible] روان شدند و در قریهٔ اسو
تو [illegible] رسیدند وقت اشراق بوده در دهالان آنکس که مرید میان صاحب کوهات بوده

شده‌اند و فرموده‌اند که فلان کجاست مردمان ظاهر نمودند که رود و پرستش مرا از قبله رانی [illegible]
اند فرمودند ای حیوانات شده یا طیور گردیده بفلان انها گویند که شیخ فرزند را بحضور رسانیدند
و او را از نگاه کنند که در خانه [illegible] آمده مهمان است [illegible] مردمان
والده‌اش هست که مشغول کار خود باشد و نزد او نرود بعد از ساعتی دیدند که از طرف
صحرا پدر و پسر هر دو دوان آمدند و [illegible] و قبله را گذاشته حاضر خدمت
شدند و دست‌بوس مبارک حضرت صاحب نموده بسعادت دارین بهره‌یاب گردیدند
بعد از مردم از شیخ [illegible] خبر رسید که در صحرای [illegible] در دامن کوه که بقدر یک نیم میل یا دو
کروه بودی و کسی از زردآباد آدم [illegible] خبر رسید [illegible] و میان صاحب بوقت [illegible] آب
از کوهسار [illegible] بطلوع [illegible] سوار شده در سواری که [illegible] مایان است [illegible] در راه
رسیده و تو از وقت نیم شب [illegible] بر رفاقت فرزند از خانه برآمده رفته بودی پس با
بگو [illegible] که شما را که آگاه ساخته که دویده آمده [illegible] شیخ که از جمله یاران و مریدان [illegible]
بود فرمود که با پدر و پسر را قبله رانی میکردم که از سر درخت در راه آواز گردد و در شور آمد
چون گوش [illegible] آواز [illegible] متوجه شد در گوش [illegible] آواز در آمد و کلام فصیح افغانی
مفهوم من میشد که میگفت که زنهار غفلت [illegible] یاد [illegible] آدم است که قطعه [illegible]
قدر [illegible] زمان [illegible] در خانه او مهمان [illegible] در کار [illegible]
رانی و قبله رانی مشغول باشی پس فرزند را چند [illegible] گفتم که ای فرزند [illegible] قبله
را [illegible] و برودی بیا که روانه سوی خانه شویم [illegible] در جواب گفت که این
پدر ساده [illegible] امروز [illegible] آفت است که دو گروه زبان قطع کرده آمده‌ایم و [illegible]
نگذشته که کار را گذاشته [illegible] جمعیت بخانه خود آوریم و کار گذشته [illegible] حاجت [illegible]
من در جواب فرزند ظاهر نمودم که آواز در راه را گوش نموده با [illegible] گفت [illegible] شنیدم
که آواز [illegible] کردم گفتم که بزبان فصیح خود میگوید که [illegible] از [illegible] آدم است که [illegible]

مرید و معتقد آنصاحب میخوانند و در کار دنیوی مشغول و از زهد و صلاح الخیر بس عجیب
بی‌نصیب مانده‌اند ای شیخ برو که پسر تو و قبله در این در خانه‌ها تولد نشده است هر آینه شما
پایان و مناسب نیست که در شغل کار خدا مقید باشید معلوم شد که صاحب والا مناقب رسیده
مخدومی مولانا در خانه ما آمده آواز این مرغ زنی شنیدی موجب نیست موجب دارد و بعد از آن
ما یاران هر روانه بسوی خانه شدیم آنحضرت فیض در صحبت مولانا فرمودند که ای
شیخ صادق بسم خان صحرا در حین آمدن با آواز بلند در اثنای راه گفته بودم که از ما
رفته و فلان مرا در صحرا خبر رسانند که بیاید که فلانی بخانه شما آمده بنابر آن بموجب
گفته ما در راه رفته شما را خبر داده است که من با شما گفته بودم از آن سوال و علام هم
گفته بعد از آن شیخ فیروز مشغول خدمت گردید و مهمانی که شایان آنحضرت والا مناقب
بجا آورده و شکرانه قدوم آنصاحب نمود حکایت شنوای برادر روزی این فقیر
برای حاجت در پشاور رفته بودم و در مسجد محبت خان برای نماز پیشین رفته نماز
خواندم چون از نماز فارغ شدم که جماعه طالبان علم و چند کس از علمای پشاور در یک
جا نشسته مذاکره علم می‌نمودند و این فقیر هم برای استماع سابق در نشستم بعضی از ایشان
رفته نشستم بعد از فروغ گفت و شنود آخوند شخصی که از جمله علمای آنجا هست مگر
بود و نمودار شمار و نشانه آثار بود در روی سوال با این فقیر آورده و فرمود که ای درود
از کجائی گفتم که آخوند صاحب از کوهات آمده ام و در شهر مرا حاجت بود و من
از خادم جناب صاحب والا مناقب مخدومی مولانا صاحب کوهات ام و چهار سال است
این واقعه دیدم بر حالت آنحضرت فیض در صحبت مخدومی بوده چون آخوند از فقیر
شنید که خادم صاحب کوهات است بر خاسته و مرا در بغل گرفته هر دو دست مرا بوسه
دادند چون آخوند از جمله علمای و فضلای وقت بودند مردم حاضرین از سبب د
بوس فقیر در تعجب ماندند که این فقیر کیست که آخوند صاحب که مقتدای علمای

شهرت یافته و دست بوسی نموده چند آن روپیه دو فرموده از آخوند موصوف
پرسیده شد که این سخن یعنی چیست فرمود که از خدام حضرت فیض درجت صاحب کوهات
است و بیان فرمودند که چند مدت در حالت طالب علمی مرا عادت بود که بعد از
نماز خفتن یکصد بار یعنی سورهٔ اخلاص خوانده و بروح پر فتوح حضرت میان
صاحب خدا بخش بطریق نیاز می بخشیدم معتقد بر لطف حق تعالی جل شانه با این فقیر عارضه
مرض طاعون چسپید و تمام اندام ها صورتم مثل فیل پایه سیاه گرفت که از سر
باز ماندم و صاحب فراش شدم و چند ماه در شدت مبتلا گشتیم و از درس خواندن
ماندم روزی بوقت نماز خفتن در خاطرم گذشته و کلام بروح مبارک
میان صاحب خدا بخش نموده ام پر نمی رسد که از صاحب شر الحق تعالی بفضل عظیم و لطف
نموده بخود بسبب آن استعداد و قوت بخشیده که دیگر اولیاء الله در حین حیات الحرف
کار ها کرده می توانند و تو بعد از ممات کرده می توانی چنانچه مولانا و صاحبنا فضیلت
مآب وحید العلماء زمانه آخوند صاحب استادی آخوند قاسم که یکی از فضلای فحول و
علمای با کمال و مشهور عالم و علامه عصر بشرمن روزی در حضور جماعهٔ ملایان نقل
فرمودند که پدر من از جمله خادمان میان صاحب کوهات بود و خدمت کوزه
برای طهارت بخ و وقت مامور از مرشد پر نور بود حاضر خدمت می بود که بوقت
شب تا تمام در جود در حجرهٔ مبارک میان صاحب والا مناقب خواب الکاه داشت و گاه گاهی
بخانه می آمد و یک روز من که ملا محمد قاسم ام در میان کوچهٔ قریهٔ میان صاحب والا قدر
استاده گریه و فریاد و زاری می نمودم که حضرت قطب الاقطاب غوث زمان و محبوب
سبحان میان صاحب خدا بخش قدس سره با ملاطفت از طرف همان کوچه ظاهر شدند
و بجانب این کمترین تشریف آوردند و الا منقبت دست مبارک از روی شفقت و
مهربانی بر فرق این سر اینجانب مالیده بر دم حاضرین فرمودند که بپرسید که پدر این ملا محمد قاسم گریان

حیران

ست والد مرحوم من از من پرسید که چرا گریه میکنی و من در عمر پنج سالگی بودم در آن
جواب در زبان خود ظاهر نمودم که این کودکان بچهٔ سنگ دوانیده و بزور کشیده برده زده اند
من برای آن بچهٔ سنگ می‌نالم آنحضرت فیض درجت مخدومی دست مبارک خود
بر بازوی من نهاده استمالت میفرمودند و روی بسوی مردمان گردانیده و تبسم کنان فرمودند
از عجب کارهاست و عجب تر مردمان دانند که علامهٔ دهر گردد که مبادی و نظیر این در زمانه عالم و دا
نشمندی نخواهد بود و برای یک بچهٔ سنگ گریه باشند و کسی را که بچهٔ سنگ از اطفال گرفته
بیارند و باز خوند محمد قاسم بدهند تا از گریه بماند آدم روان شده بچهٔ سنگ را آورده بمن
سپردند و تا وقت آمدن آنکس حضرت مرشد ام نزد من استاده بودند بعد از وفات
آنحضرت والامنقبت طالب خدایابی قدس سره من در طلب علم مشغول شدم
و سفر اختیار نمودم و خواندم و خواندم تا مطول رسیدم طبیعتم غبی بود و هیچ از خواندن
مرا فائده حصول نمیشد و آنچه میخواندم فراموش میشد روزی در ملک یوسف
زی رفتم که استاد من بود مرا زجر میکرد و ملامت بسیار نمود که برای چه
تحصیل ملایان میکردی ترا ازین خواندن هیچ فائده نیست برو بکار زمینداری
و یا به تجارت مشغول شو و معاش خود نمای گریه کنان از آنجا برخواسته روی خود
بسوی کوهات نمودم و در مزار پر انوار حضرت فیض درجت مرحوم قدس سره العزیز
زیاده گریه کنان بر قدم مبارکش افتادم و گفتم که ای صاحب تو در میان مردمان
میفرمودی که این قاسم علامهٔ دهر خواهد شد که مثل این در تمام هند و سند و خراسان
علمای دیگر نخواهد بود و این گفته تو یا از روی استهزا بود و یا از روی اخلاص اهل
دعای تو در بارهٔ من اجابت پذیر شد اگر صاحب ولایتی لطف بر من فرمائید و
مرا طبیعت جید و ذکی از درگاه حق تعالی بدهید تا بمنزل مقصود رسم همان که سرم
بر قدم مبارک بود که در سیاحت بخواب رفتم و در خواب جمال با کمال آنحضرت دیدم که

و نادر روزگار

گذشته‌اند و مردم کثیر در برابر نشسته با مردمان بیان عرفان میفرمودند و در
دیگر کار یار آموزاندند که ملا قاسم بیا که ترا سبق بدهیم و در شدن یاران سبق دادند
و تحقیقات میفرمودند و گفتند که برو از من رخصت است چون از خواب
بیدار شدم با خوشی از کوهات دو باره در یوسف زئی رفتم و پیش آخوند استاد
ذخیره کتابت نهادم آنچه او میفرمود در نظرم چون سخنان کودکان تمام غلط مینمود
و هر عالم و فاضل که پیش من تقریر مسائل میفرمودند در نظرم چون سخن نادانان
و نادان مینمود لاچار از آنجا رخصت خواسته و دست بوسیده طرف لاهور روان
شدم و در آنجا هم تسلی خاطرم بر احدی از علماء و فضلای لاهور نشد و دانستم
که از همه عالمان فایق گشته و ملایان و طالبان که یاران و هم درس من بودند با
همدیگر میگفتند که پیش از این ملا قاسم از روی غریب بسیار نادان گردیده بود و
تحصیل علم با کمال داشت چنانچه احوال آخوند محمد قاسم اظهر من الشمس است و هر یک
از علماء و فضلا میفرمودند که من آنچه یافتم هم از یمن توجهات بزرگان اهل الله خدا
یابی فیض بهره یافته‌ام پس من هم مدت‌های سال است که هر روز بعد از نماز پنجگانه نماز
بیست و پنج بار سوره اخلاص خوانده بر روح پر فتوح مبارک آخوند میبخشیدم و الحال
من باین مرض مهلک طاعون مبتلا گشته‌ام که هر روز یا فردا منتظر موت ام و امید
دارم که چنانچه دستگیری آخوند قاسم مرحوم بود من هم دستگیری و توجه فرمایند که حق
مرا از این مرض مهلکه نجات بخشد همون زمان که من مناجات بجناب فیض
مآب آنحضرت فرستم در جواب بانجام رسانیدم همون ساعت صحت یافتم بلکه از برای قضای
حاجت الآن بیرون رفتم و وقت نماز خفتن بود که بیرون شهر رفتم نزدیک
دروازه نشستم چون خود را برهنه کردم ناگاه مار کلان سیاه بر سرین ناگاه جهید
و مرا گزید و خون از سرین روان شد و سیلان نمود چون [illegible]

[illegible]

بسیار از آن نحو رسیدیم طلب چراغ نمودم از شاگردان مخدوم دیدم که تمام دامان من خونها
آلوده اند و هم در حالی الصباح آن تمام الناس و بعضی هم دیدند آمده لا کن حیران شدم و صحت و شفا یا
فتیم چون ملایان سماع این سخن بشنیدند انگشت حیرت بدندان گرفتند که عجب
کاملی و بهادر بوده است که بعد از ممات این چنین کرامات و خرق عادات از وجود فیض
نمود اگر صاحب خدا بین و صادق الیقین بود فتوح و انظهور می آید به تحقیق که محبوب
سبحان است و غوث زمان است **حکایت** بشنوای برادر که یک روزی افضلیت
پناه و کمالات دستگاه آخوند ملا فاروق پشاوری نقل میفرمودند که از استاد خود شنیده
ام که چون حضرت حاجی بهادر خدا بین کوهاتی قدس الله سره برای سیر پشاور در شهر باگرا
م در محله و در یک باغبان دیره شده بود و چون آوازه شهرت آن اولیای زمان ا
یشان در تمام اطراف و اکناف پرگنه پشاور شهرت یافت و مردم علما و فضلا
و فقرا و امرا و عوام الناس از عام و خاص برای زیارت و ملاقات قصد در آن
آنحضرت از هر طرف چون مور و ملخ روان شدند و این بنده در اسم دار الحکم و خواهد بود
فیض الهی بود در خاطر فاطر من رسید که در و هم دار الامان روی بسوی المقبله عارفان نهاده
روانه شدم و چون بخدمت شریف ایشان فیض یاب گشتم و دولت قدم بوسی یا
فتم همان جا ماندم و حضرت شیخ کامل میان صاحب حبیب پشاوری و شیخ رحمت شهباز
مهمندی و حاجی محمد زمن که یکی از خلفای میان صاحب خدا بین قدس سره بودند
و دیگر از مشایخ کبار نیز آنجا در خدمت آن قبله ابرار حاضر بودند و در وقت شب هم در آنجا
بجای ماندند و در میان معارف و حقایق گفت و گو داشتند آخر الامر آنحضرت فرمودند
کوهاتی فرمودند که برای خواب گاه بر چارپایی لحاف بیارید و تیار کنید تا اندک استراحت کرده

دیگر شد که تمام بودن بجای خود تیار کردند آنحضرت فیض در صحبت اصحاب خدا
یعنی صادق القول بالذی النفس سر آنکه خود ساله در از کشیدند و دو کس از خدا
دیدان که یکی از خلفاء آنحضرت بودند صاحب مزید شیخ شهباز معمدی تمام شب
بجا آوردن آغاز خفا نمودند تا صبح صادق بعده آنحضرت و الا مناقبت بیدار شده
در تبدارک وضو ساختند تا نماز فجر ادا نمایند و دیگر مشائخ در تمام شب تسبیح و
تهلیل و نوافل و مراقبه اشتغال داشتند این فقیر کوزه از دست خادم گرفته
آب بر دستان مبارک میریختم تا آنحضرت از وضو فراغ یافتند و روی مالک گرفته روی
و دست را خشک فرموده بعده بمن فرمودند که ایا خوانده این مثل شنیده
که بزرگان ما حکم فرموده اند و در زبان افغانیه ضرب مثل گفته اند راست گو و سه مله
سست او سه و این فرموده ایشان از من و وسط بوده که من چون آب کوزه در وقت
وضو بر دستان مبارک میریختم در خاطرم همین وسوسه میگذشت که ایا این مرد
خدا را از چه کمال اولیا و رئیس اهل الله این زمانه میشمارند و این دیگر
مشائخ تمام شب بذکر تسبیح و تهلیل و نوافل و مراقبه و مشاهده اشتغال داشتند
و این تمام شب در خواب استغراق خفته بوده بنابر آن برای دفع خطره من فرموده اند که
ایا خوانده محمد فاروق شما در احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم ندیده که آن زبده موجود
ات و خلاصه ممکنات سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اند که الا ان اولیاء
الله جواسیس القلوب و در حدیث دیگر فرموده اند که الوضوء على الوضوء نور على نور
و این بنده تمام شب با وضو بوده و بیخ عبادت مشغول که در وقت وضو بستن لا و نافیه
کشیده که بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و دفع سستی کلمه را بکلام کشیده بودم

محمد رسول الله بوقت خاستن با تمام رسانیدیم در تمام شب یک نفس نزدیم اما
عمل بر حدیث شریف وضو میسازم که نور علی نور حاصل شود والا نه حاجت بوضو کردن
نبود که بزرگان فرموده اند که زیارت اولیاء و ملازمت اولیاء از آن سبب این فقیر مثل
موانع تا آن وسوسه از خاطرم باستماع این کلام نیک انجام منتفی شد و حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم در یاد خاطرم شد که لان اذکرنا اولیاء الله جواسیس القلوب محقق و مصدق
گشت بعد از آن دعا خواسته رخصت شدیم و تا چند روز در دلم شوق و محبت الهی
بدرجه بود که تمام شبها در نظرم خوابی نبوده میشود و هر باد آمد خاطرم بود با این
یک شبی که در خدمت آن صاحب خدا بین گذرانیده بودم چندان اثر صحبت آن صاحب دل
از مناقب در من اثر کرده که در میان تقریر و تحریر نمیگنجد و احوال آن شب کسی را که از آن
صاحب دلان از مناقب صاحب خدا بین مشرف و فیض یاب بتعلیم ارشاد شده باشند که بجد
مت یک شب چندان آتش شوق و جذبه ذوق در سینه ام انداخته که گوئی تمام
آتش روی زمین در درون من افروخته شده سینه ام کباب شد چنانچه مولوی معنوی
جلال الدین رومی فرموده اند و بسبب یک زمان صحبت با اولیا بهتر از صد ساله بودن در تقوا
از اولیاء الطاف حق ابتدا لی السر در حضور و غیب اگر با خبر گفت شعر که از بهر صحبان
حق تجلی زاپاک گردانند بدان حکایت بشنو ای برادر صادق که یک روز آن فقیر
اصرار و ابرار صاحب خدا بین مولانا محمد زمان صاحب کوهاتی بوقت بر روز بر آمده
از حالت خانه خود بیرون آمده بطرف بیرون شهر روی نهادند و ما چند کس از فقرا که
در آنجا حاضر بودند الله داد صوفی و دوم بر عبدالله رحیم شهید یکی و شیخ حاجی گل و میر داد الله داد
خان ملک میر شیخ گل مستانه و آخوند سعید و حاجی سلیمان و میر [illegible] در صحبت آن صاحب دل

و از مناقب صاحب خدابین قدس سره می‌نویسم که در میان کوچه شهر راه حمام بود و
در کناره راه حمام خانه شخصی بود و زنگله در بیرون در بیت خود لب بام دیوار نشسته بکار چرخ
ریسی مشغول بود و تارهای رسیده که ناگاه مخدوم صاحب خدابین قدس سره از در حمام
نشسته روی بسوی آن کرده اند و بان طرف دیده اند و آن زنگله مست [illegible] نام که در ا
مهارت تمام بود عجیبا و مسخره بازی و منتابه نموده چون آنحضرت تبسمی در رحمت صاحب
خدابین قدس سره روی بسوی آن فرموده دیده اند که آن زنگله از روی مطایبه جنبانیدن
گفت الحمد لله و المنة که میان صاحب خدابین بر حسن من مفتون و فریفته شده مخدوم من بان نوع
نظر فرموده و بر من عاشق شده بودی این گفتار الفضاحت گوش زد فرموده بر خاطر عاطر
غبار نگشته کرده چنانچه بزرگان فرموده اند که از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بود
که گاهی بسلامی برنجند و گاهی بدشنام خلعت دهند چنانچه فرموده اند بیت ملازمان پادشاهان و
فقیران دو فرقه عجب بندند گاه بیازارند و گاه خواهند بقربان کشی بگفته آن زنگله مسخره باز مطا
یبه طبع آنحضرت خدابین در غضب در آمد فرموده اند که ای سگ ماده چه بیهوده میگویی و چه میگویی
یکمرا از جمله مسخره بازان میشماری که چه کسم باری باری برسی بابا هم بازی
بر وقت نقض کرده باشی و بیم در همان روز بعد از ساعتی که هر کس با وی سخن گفتی و یا
در او روز داده تا یک ساعت او لا نعره و صیحه کلبان سگ میکشید بعده چون ساعتی میداد
و تا آخر العمر بهمین بلا مبتلا بود تا بعد از ساعتی که از دنیا رحلت نشد و خود معلوم است
که دل نفس و زبان علام فرموده اند که فرموده اولیاء حق امر مبرم است که حق تعالی فرموده
در حدیث قدسی بی ینطق و بی یبصر و بی یسمع و بی یبطش الخ و در حدیث شریف
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وارد است که بسم الله الرحمن الرحیم من لسان العارف

نگردد من الله آنچه در خاطر و زبان اولیاء حق بگذرد چون قضا و قدر مطلع گردانید بار در ظهور رسیده وجود
می‌گیرد لازم فیض پس در خدمت ایشان با ادب و با حضور باید بود که علیهم الصلوات والسلم
فرموده اند اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوا بالصدق فانهم جواسیس القلوب
یدخلون فی قلوبکم و ینظرون والی هممکم و نیاتکم و الفضا علیه السلم و الصلوة فرموده اند
اتقوا من فراست المؤمن فانهم ینظرون بنور الرحمان در مثنوی مولوی جلال الدین
قدس سره بیت از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فضل رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد و مثلی که در باره اولیاء الله
نباید کرد که رد اولیاء رد حق است لاریب فیه حکایت شیخ شهباز محمدی که بدل
دل ای برادر که حقایق و معارف آگاه شیخ شهباز محمدی که از جمله یاران و خلفای حضرت
شیخ کامل شیخ حبیب بوری بود که یکی از خلفاء پیر پیر بخود رفته بود و چند سال
در خدمت فیض بخش آن شیخ حضرت حبیب اسرار الله بود و از شنایات نفحات
تبارک و تعالی و از علمی توجهات و برکات پیر خود بدرجه کمالات الهی نموده و از حسن ولی
کمالات علمی ملکات نفسه و اسرار ترتیب یافته بیک روزی بجناب مرشد خود لغی نموده است
حضرت شیخ حبیب عرض احوال معروض داشت که ای مرشد حقیقی از توجهات با
برکات حضرت بدرجات مقاصد خود بخواست دلخواه خود را حاصل کرده‌ام و مراد در سلک اهل تحقیق
بعلم ظاهر از تفاسیر و حدیث و فقه و اصول و مقصود لذت که از حضور رسالت می‌یابند مستثنی اندو
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده اند که من تشرف بتعظیم عالم فی الخبر العلم اوعات کافر
این فقیر کار روح رسیدن علم ظاهر ندارد و جنسی بخواند تا ام امیدوارم که از روی شفقت
و عنایت در باره این خادم متوجه شوند که نظر باطنی بر قلب این فقیر انداخته چنانچه کار فرما
بند که این فقیر از کسب حواس بی مدت طی کند علم ظاهر که آن نصیب حال این درویش نبوده

تا در وقت سوال مریدان از مسایل دینیه و حل از رد شبهات باطله خصوصا مخالفان
که اکثر بنا کیش شیخ کامل بعض نشانات صحبت [illegible] در جواب شیخ شهباز ظاهر نمودند
از آن مریدان را در رد آن استعداد که حقی کیفیت آنحضرت فیض در صحبت صاحب خدا رسان امر بزرگ
کرامات آنحضرت که درین زمانه احدی را از عرفا و علماء و فضلا طاقت نیست که از عهده
جواب آن بیرون آید و یا از سوال آن جز آیه زیرا که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
انگشت مبارک سبابه دست راست خود در دهن او داده بود انگشت آن سید عالم را در
دهن مبارک خود ملکیده و حلاوه برین از دست مبارک حضرت خلاصه موجودات و ز
بلاد ممکنات بر سینه بی کینه او مالیده اند و علم لدنی با کمال او را از عنایات بی نهایات
آنحضرت خلاصه موجودات علیه الصلوات و التسلیمات حاصل شده و علم دارد که اگر
علما و فضلا درین زمانه از عرب و عجم و از هند و سند و ایران و خراسان جمع شوند باد مقابله
و مناظره موجود شوند کره علم او ولی را بیشتر با [illegible] است سفارش نام از من گرفته
بخدمت ایشان برود و از همین برکات آنحضرت [illegible] قطب زمان وقت
[illegible] خدا بین قدس سره به هدایات شیخ کامل سفارش او نوشته که در خدمت صاحب
خدا بین روانه نمودند چون در کوهات آمده دست مبارک را بوسیله خدام شد حضور
آنحضرت فیض در صحبت سپردند بعد [illegible] سوال را مطالعه فرمودند و بر مضمون مرقوم مطلع
شدند فرمودند که بخاطر جمع برو و مانده گی سفر و سختی راه از خود دفع و رفع گردان که فردا
علی الصباح ما و شما در کناره [illegible] انچه مقصود و مطلوب است در کناره [illegible] داده
رخصت خواهیم فرمود چون فردا شد او را در خلوت خاص خود طلب فرمودند و آنچه منظور
است باو مرحمت نمودند و رخصت کردند شیخ شهباز که شهباز حقیقت بود عرض نمود که
صاحب من بدریافت مقصود خود [illegible] الآن کما کان [illegible]

دردها می دادند و همین چون عسل شیرین ساخته و شیر بنیست اگر از کلام دیده اند ما
دروم نشد در جواب او فرمودند که من چون آفتاب ام و تو مثل ستاره التباسی که ستاره الهی
آفتاب در جلوه نمائی و تابش باشد ستاره را چه یارا است که دعوی ظهور و یا نور نماید
هرگاه که آفتاب در پردهٔ مغرب مستور گردد آنزمان نور ستاره در ظهور آید و درخشان
و لامع شود بعد ازان خود را موجود دانند هرگاه تو ز رسد کوبات [illegible] آمده در رسد بنا در
آنزمان انجم از من بپرتو فیضان شده دریافت خواهی شد و هر یکی از فضلاء و علماء زمانه
که از تو چنین پرسند بی دریغ و بی تامل در جواب او متحیر شده و تصور صورت ملحوظ دارد
جواب داده باشی که از عهده آن بخاطر خود انها مانند چون حضرت شیخ شهباز از حضور پر نور
حضرت فیض درجت خلد آشیانی مولانا قدس سره رخصت یافته در ملتان رسیده مقام
خانقاه [illegible] از خاص و عام با نوعی تمام رو بسوی آن شهباز معرفت آوردند
که او ذره قدوم او شنیده بشوق با استقبال آمدند و بعده هر که از فضلاء
و علماء زمانه بخدمت وی در دمه سوال مشکلات و حل عقده مسائل از منقول و معقول
میفرمودند بلا تعطیل متوجه بیان آن میکردند و تسلیم کمال حقیقت او را میفرمودند
ز طاقت لب نبود که با او لب بکشاید [illegible] علم نمایند زیرا که او را العلم اللدنی از توجه
بزرگ کوبات نصیب بود و صحبت ابن را العلم از انکه مبارک سروری کائنات
و زبدهٔ موجودات محمد مصطفی والمجتبی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود حکایت
قصهٔ هندو آبائی و اجداد او ساکن کوبات [illegible] شنود قصهٔ دهر بانام هندو از قدیم
بائی و اجداد او ساکن و متوطن قصبه کوبات بود و مخیّنا در سن [illegible] ساله
قدم نهاده بود و در خاطر شی با این مهیا افتاد که همیشه در هفته یکبار یا دو بار رفته [illegible]
و قدر نبات در کاغذ پیچیده بخدمت حضرت والا مناقبت مخدومی مولانا صاحب خادم
باین قدس سره بطریق نیاز و شکرانه پیش کش گذرد می نهاد چون [illegible] گاه با بین

بکار استقبال و مواظبت نمود روزی یاد حضرت خداوندی از نام برده بسیار نالید
ای خداوند بحق نامهای و صفتهای تو چنین بگو تا در بارهٔ تو استدعا نمایم و حاجت تو از
خدای بنده بجناب در خواست نمایم رجا و وثوق است و امید قوی که از فضل و کرم او
و از لطف قدیم او دعاهای من در بارهٔ تو بدرجهٔ اجابت مقرون گردد و حاجت تو روا
گردد پس ای پادشاه بنده عرض احوال نمود که از سر دفتر دوستان حق مرا سه حاجت
مرکوز ضمیر مستقیم است اگر دست مبارک بردارند حاجات از درگاه مجیب الدعوات
بخواهی امید و وثوق و یقین راسخ دارم که دعای تو مقرون اجابت
گردد و مرادات و حاجات مرا روا گردد فرمودند الان گویم کدام اند بیان کن ظاهر نمود
که اول درازی عمر دوم دولت بسیار و سوم امنیت عیال و مال تا که سالها از ستم
ستمگاران بر سر دست رس نباشد فرمودند که سه حاجات که بیان و عیان
نمودی بموجب درخواست دولت و عمر امنیت از طرف خود بادر عوض خدمت تو
که چند گاه پیش من آمد و رفت نموده و آشنائی داشتی فرمودند که دست بردارید
همگی دست بدعا برداشتند فرمودند ای خالق زمین و زمان و ای برازنده حاجات
بیکسان و ای داننده اسرار نهان چون این بنده تو آنچه از من درخواست
نموده و امیدها بمن فقیر حقیر آورده حسب و بحق مرادات خود گشته حقا تو ارحم الراحمین
هستی این را بمرادات خود واصل گردان و بهشت برین هم ما را ارزانی فرما و
بعد از دعا فرمودند که عمر دراز و دولت دنیا و امنیت از جور ظالم ترا در عوض فلعک
از سبحانه و تعالی دادیم و بهشت در عوض قند نبات برای تو از حق تعالی شانه درخواست
نمودیم دیگر خواهی بالکه و تر از ستم ستمگاران امنیت خواهد بود و دولت بسیار و دل
نفره بتو خواهد رسید و انشاءالله الرحمن حق تعالی ترا خواهد بخشید و بدین متین محمدی مشرف خواهد

بود

... نقش سنگ در حکایت

رسانیدند دیدم که بعد از شصت سال که پیش شیخ خود ما نام جوگی نا

از حضرت والا منقبت صاحب جذبه باطن قدس سره منقول شد که روزی در ایام بر رفت

بوقت سحر در چشمه کوهات غسل کرده بعبادت حق مشغول شد ناگاه آتش برستی او

را قریب التحیت کرد آمده از زبان او ... و از حال خانه شد و بر زنگه خود گفت

قصه

گبر ای من آتش افروخته با گرم شوم زنگه آتش افروخت و خود را گرم کرد بعده رو

دین محمدی

سوی زنگه کرده باو گفت و ظاهر نمود که دین محمدی بهتر است که از آن صد ایات شعل

هر روزه خلاص اند و اگر یک سال شعل نکنند بود آبدار از ... ایمان او ... و دنیا

هندوان بدلیل عقلی با هم باطل و مذموم است که اگر یکروز ... نکنیم بود ... بدل از صور

ت باطل می آید پس مرا حق تعالی هدایت کرده و در دل من انداخته که بدین

دین اسلام محمدی مشرف گردم و اگر تو خانه خود را خراب نخواهی رفاقت کنم

به بدین محمدی مشو تا یک جا ایمان آریم و ... مختار ... گفت بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله محمد رسول الله قبول کردم دین مسلمانی را و بیزار شدم از کفر کافری

ها و از دین باطله خود ... نیک انجام ... از ... شنید زنگه او در گریه فقالیه ا

فتاد و توجه کردن آغاز نهاد بعد از ... ایمان آورد و مسلمان شد و

حق تعالی او را لت بشمار عنایات فرمود که در حساب نیاید و مدت ... سال بعد از ا

ن در کوهات زنده بودند و در لاهور رفته انجا ... ماندم اما نمانده کان کو

ملک

ت و از مردم تجار بر سال حیات و حال او می نمودم ... مدت ... سال با ماندند و میگفت

مدتا که یک صد و بیست ساله شده و زنگه او هم ... دولت عمر دراز بهره یافت

ها بعد و از اسباب دولت دنیاوی هیچ محتاج نگشته بار چنانچه مشهور معروف

فرموده‌اند که بعضی اولیا را هست قوت از راه همت رفته باز گردانند ز ره‌ها

دلهای اصحاب بعد از چند مدت اثر خود ظاهر نمود نتیجه این دعاها در اولاد شان

تا هنوز ثابت و نابت است در هر خانه که زنکه از خانه آن شیخ بوده باشند آن خانه

هم از سبب آن دعاها دولتمند و غنی میشود این اثر از دعاهای اصحاب خدا ابنی

قدس سره بود نقل اخوند نعیم کام نکرهار حکایت کشنوای برادر که روزی حکایت

اخوند نعیم بابینی ساکن کام که یکی از خلفای حضرت خدا ابنی بود و از من جمله کبار

اولیای عصر خود بوده‌اند چون تحصیل علم ظاهری نموده‌اند مدتی مدید در طلب طریقت

سرگرم بوده‌اند روزی بعد از ادای نماز آدینه در مسجد محبت شان با حضرت خدا ابنی

ملاقات کردند بعد از تحقیقات بسیار التجا بیعت نمودند حضرت خدا ابنی

فرمودند که فی الحال وقت بیعت نیست باید که وقت صلوة الاشراق خود را بمنی

فرموده فقیر حاضر سازی و تعلیم صلوة استخاره بوی نمودند وقت اشراق بموجب حضرت

خدا ابنی خود را بمنی حضرت خدا ابنی حاضر ساخت پس حضرت مولانا بوی

بیعت کردند و بعد انقضای سه سال بوی اجازت دادند و خلیفه خود ساختند و اند

بین سه سال مجاهده و ریاضات بسیار کشیده بودند آورده‌اند در یک اربعینی

مشار الیه را جمیع مقامات ولایت علیا حاصل شدند و چون در حجره ذکر میکردند

از دیوار حجره از اسم ذات می برآمد که همه مردم می‌شنیدند یک از کرامات حضرت

اخوند مرحوم آن است که یک سوداگر محمد نور نام که از قوم شینواری بود فرزند شان

سمت هندوستان جهة تجارت رخصت رفته بود و مدت هفت ماه

دلخواه بازگشت کرده بود ازین سبب اهل رضات زمانه تا سه سال از آنجا خبری نرسید پدر

شان و مادرش از حیات او نا امید شده نام دیگر ابد بکری دادند و مادرش دل

و اینها روز پنجشنبه پیش آخوند صاحب مرحوم می آمدی و میگفتی که ای آخوند صاحب
مدتی است که در شمار گرفته ام باری یک دفعه در باره فرزندی ام دعای بحضور قلب
بفرمائید که بخیر برسد آخوند صاحب مرحوم فرمودند خوب خاطر شریف خود را جمع دار روز شب دروی
صحت نجات وی درباره فرزند شما دعای خواهیم کرد آورده اند چون [illegible] کت [illegible]
بگذشت دختر کی پیدا شد مادرش در آن پیش آخوند صاحب در رسید

آخوند

گریه و ناله بسیار برپا کرد که ای صاحب اندرین چند روز دختر را خواهند برد باز آخوند
صاحب تسکین خاطر او نموده دست دعا برداشتند گویند علی الصباح که خبر از شهر
پشاور از فرزند شما رسید که در روز فلانی بخیر و عافیت در خانه [illegible]
در رسیده ام ان الله تعالی اندرین چند یوم خواهیم رسید آخوند صاحب مبارک
بادی [illegible] خوشوقت شد حضرت مولوی معنوی گفته است در باب [illegible] همت
ست اولیاء را از الله [illegible] تیر جسته باز گردانند ز راه و شیخ سعدی شیرازی
گفته است در باب دعای فقیران که باشند [illegible] به از صد سواران که باشند
یکی مرد درویش آهسته [illegible] آورد لشکر [illegible] دیگر شاعر گفته است
همت مردان خدا خدا نباشند اما ز خدا جدا نباشند [illegible]
آورده اند در قریه کان که [illegible] گفته میشود شخصی پیش خدا [illegible] در
رسید بعد از مدتی [illegible] گریه و زاری برپا کرده حضرت خدا [illegible] مرا [illegible] دله
سا [illegible] کرد [illegible] نمود ان شخص گفت ای حضرت بنده
درگاه از قوم وزیری میباشم خاص از قوم و قبیله [illegible] میباشم و نام من [illegible]
ست [illegible] و [illegible] من بنده درگاه [illegible] مجبور میباشند [illegible] در باره
من [illegible] خبر [illegible] از دست [illegible] نجات یابم حضرت خدا [illegible]

بکار خدمت [illegible] کرد [illegible] باشم

... [illegible] ... فرمودند که خاطر جمع باشی اولاد تو بر هم
بحر زنان و خویشان تعالی خواهد ... شد ببرکت دعای حضرت
خدابین بر فرزندان [illegible] رحمی [illegible] مخصید که بر هم قوم خود را آمدند و تا بکرور
دولاد و بابی [illegible] جر که دفعه [illegible] هرگز التیام [illegible] ایشان ازان دعای حضرت
بپیوست افاض الله برکاته علینا و نور الله قبره حکایت لشنوی ... برادر صا
دق که مخدوم زاده محمد یعقوب که از فرزندان حضرت مخدومی مولانا صاحب خدابین قدس
سره لیسه و نخورد بوده اند از شیخ سیادت پناه میان قلوب مستانه نقل
کرده اند میان قلوب مستانه که از کبار اولیا بوده بصحبت حضرت صاحب خدا
بین بوده چنانچه کرامات او در الوس دور و نزدیک شهرت یافته فرمود
که یک روز در سرحد بالا دور که قریب وطن کوهست در رکاب حضرت قدس سره
صاحب خدابین با یاران جماعه کثیر از فقرا و اهل علم راه رو به بالا میرفتیم و آنحضرت
بحمدالله منقبت صاحب خدابین قدس سره بقصد سیر وطن بالا روان بوده و در راه کوه
های بود که بالای آن کوه ابزان کوهی کلان بر سر کمر بلند ایستاده از زیتون برگها
میخوردند ناگاه کرنیع یاران آن بزان را دید و بخدمت آنحضرت قدس سره مخدوم
عرض نمود که صاحب تماشا ببینید که در بالای کمر کوه بزان کوهی ایستاده برگ
درخت زیتون را میخورند چون دیدند و هم یاران متوجه تماشا ایشان شدند بعرض
رسانیدند که عجب شکار است اگر اینها بدست یاران آیند تا کباب کنیم لیکن چه کنیم
که در میان کسی برقانداز نیست و بندوق نداریم آنحضرت شنیده تبسم فرمودند
که دلهای شما کباب میخواهند گفتند آری بقدرت الهی آنحضرت بنفس درحب
اشاره بانگشت سبابه بانها کرده بسم الله الله اکبر از زبان درفشان خود که